مصابیح التراویح

NAZIRIA

واللہ یہدی من یشاء الی صراط مستقیم

الحمد للہ کہ این عجالہ در اثبات سنیت بست رکعات تراویح مسمی بہ

مصابیح التراویح

مصنفہ خاتم المحققین سلطان الاذکیاء امام المدققین مولانا مولوی محمد قاسم صاحب نانوتوی

در مطبع ضیائی واقع میرٹھ طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین والصلوۃ والسلام علی س
وخاتم النبیین وآلہ الطاہرین واصحابہ الکاملین کلہم اجمعین ٭ پس از ثنائے خدا و د
صلی اللہ علیہ وسلم بندہ ہیچمدان بلکہ نادان گنہ گار روسیاہ شرمسار محمد قاسم نانوتوی غفر اللہ
واحسن الیہما والیہ می نگارد کہ در سنہ ۱۲۸۸ یک ہزار و دو صد و ہشت و ہشتاد از ہجرۃ نبوی
علی آلہ افضل صلوۃ وسلام در اواخر رمضان شریف مجموعہ کمالات سلالہ سادات
مولوی سید احمد حسن امروہی کہ با راقم ربط استناد دارند خطی فرستادند کہ م
استفسار از تاکد یا ندب بست رکعۃ تراویح معمول مروجہ اہل سنۃ وجماعۃ بود و باعث
استفسار علی الظاہر عدم ثبوت سنیۃ بست رکعۃ است کہ درین زمانہ از چار طرف بر خا
آنکہ بسیاری از شائقان اتباع سنۃ صلی اللہ علیہ وسلم دوازدہ رکعۃ را از بست
طرح ہشت رکعۃ سوا وتر انداختند بلکہ رفتہ رفتہ نوبۃ باین رسید کہ سخن بابتداع
رکعۃ کشیدہ بعضی بصراحۃ گفتند وبعضی راز مکنون را در پردۂ اشارہ وکنایہ نہفت
متمسک این بزرگان درین بارہ ظاہر حدیث حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا است کہ ا
باین الفاظ مرویست قالت ما کان رسول صلی اللہ علیہ وسلم یز
رمضان ولا فی غیرہ علی احدی عشرۃ رکعۃ

و در دیگر کتب احادیث نیز غالبا بهمین الفاظ باشد اینطرف کلام امام همام ابن همام هم که تعلق
بحدیث مسطور دارد ناظر بآن بود که مسنون از بست ادا ریازده رکعة با وتر با جماعة است و
ادا رباقی آن بطور مذکور مندوب عزیز موصوف کلام امام همام ابن همام که مسطور میشود نوشته
ازمن بجهد ان تحقیق حقیقة الامر خواستند و تصدیق یا جواب ارشاد امام موصوف طلب داشتند
چون فهم بعض مطالب جواب بر ملاحظۀ کلام امام موصوف موقوف بود اول عرض عبارة امام
لازم آمد امام همام میفرماید وما رواه ابن ابی شیبة و الطبرانی و البیهقی من حدیث ابن
عباس انه علیه السلام کان یصلی فی رمضان عشرین رکعة سوی الوتر فضعیف مع مخالفته
للصحیح نعم تثبت العشرون من زمن عمر رضی الله عنه فی الموطا عن یزید بن رومان قال کان
الناس یقومون فی زمن عمر بن الخطاب بثلث وعشرین رکعة و فی الموطا روایة باحدی
عشرة وجمع بینهما بانه وقع اولا ثم استقر الامر علی العشرین فانه المتوارث فتحصل من
هذا کله ان قیام رمضان سنة احدی عشرة رکعة بالوتر فی الجماعة فعله علیه السلام و
ترکه لعذر افاد انه لولا خشیة ذلک لواظبت بکم ولا شک فی تحقیق الامن من ذلک بوفاته
صلی الله علیه وسلم فیکون سنة وکونها عشرین سنة الخلفاء الراشدین وقوله صلی الله
علیه وسلم علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین ندب الی سنتهم انتهی

پس ازین عرض میکنم که حسب سای فهم نارسای خود در همان ایام در عشرۀ اخیره ورقی چند درین باب
نوشته پیش عزیز مذکور فرستادم وپس از آن ورقی چند دیگر دران افزوده نامش **مصابیح
التراویح** نهادم پس هر چه در نظر نقاد کامل عیار آید از عالم بالاست ورنه ازمن پر خطا

لمولفه

خطا وارم و از خطا کاریم — چه دوست گافتد فلک بر سرم
چو بخت سیاهم سیه جان و دل — ز بار گناهم تنم پا بگل
تو گوئی که ظلمت ز شبهای تار — پریشانی از گردش روزگار

گرفتند جان و دلم ساختند — بخاکم سرشتند و انداختند
که تا دانۀ از دست بخت زبون — به سر مشت خاکست بهر شگون
غم این و آن ست بالای آن — بجان یک جهانست و من نیمجان
با این تیره بختی و شوریدگی — که عالم سیاه است و پهلو تهی
دلم با نگاهی گر آویخته — همانا که از سوی حق ریخته
نگر نیست این نور افلاک من — نه این تازه گلهاست از خاک من
ز خاکِ کفِ پای اُستاد و پیر — وزان ست تا رشک مهرِ منیر

که تا من زمانی بدست و سرم
به چشم رسد نور و گُل در برم

مکتوبِ مذکور که به جوابِ نامۀ عزیزِ موصوف مسطور شده است

بسم الله الرحمن الرحیم

از کمترین انام محمد قاسم عفا الله عنه به عزیز از جان مولوی سید احمد حسن زاده الله وفضلاً علی فضل وبسطة فیها من لدنه شعر سلامم بخوان و سلامم رسان + بهر کس که ازین نیمجان + خود سلامم بپذیرند و بوالدِ ماجد و عمِ بزرگوار و برادر و دیگران شان نوشته اند سلامم برسانند و بشنوند که خطوطِ دیگر احباب می آمد و سرمایۀ کا میشد مگر مکتوب آنعزیز نمی آمد و نگرانیها میرفت و داکنون پس از دیر رقیمۀ آنعزیز و ذریعۀ شادمانیها شد هرچند که این مکتوب بشهادة مضامینش سلام روستائی ست غنیمت ست باطلاع اظهار حق او شان شادمانیها بدامانِ جانم ریخته الحمد لله که اصحاب اح نابکار کارها میکنند و اظهار حق و اقامۀ حدود خداوندی و احیاء سُنۀ نبوی صلی الله میفرمایند گو من نابکار مرد این کار نباشم اکنون جواب مستفسرات آن عزیز مینگارم مگر که در امور متفق علیها یا هرچه قریب آن باشد با جاهلان که بهر تسلیم آن اثبات آن بدلائل ضرور

اتفاق اکابر وتسلیم او شان یا جم غفیر از و شان نیز دلیلی ست که بجانب قولش بهجو فاسئلوا
اهل الذکران کنتم لا تعلمون ؎ اشاره با فرموده اند آری رد شبهات مخالفان می باید
درین ضمن اگر اثبات مدعا هم دست دهد فهو المراد درین جواب هم همین طرز اختیار افتاده
نی مقصود بالذات ازین تحریر رد قول کسانی ست که درپی ابطال سنة بودن تراویح معموله
مستند هان اگر ناظر فهمیده است انشاء الله دلائل سنیة وتاکد آن نیز درین اوراق خواهد یافت
دازین چه کم که قول مبطلان را باطل خواهد انگاشت بالجمله این مقدمه یاد دارند وبشنوند
باستقراء وتجسس اقوال و افعال نبوی صلی الله علیه وسلم سنن را بر چند اقسام می بینیم
آنکه ماهیت ومشخصاتش ملحوظ نظر حق ومدعو الیها باشند مثالش اگر بکار است همین
صوم وصلوٰة ست که تعبد و امساک مطلق که حقیقة و ماهیة صوم وصلوٰة ست وبظاهر گونا گون
صورش میتوان شد نه تنها مد نظر خداوند یست بلکه کیفیات خا و مشخصات معلومه اعنی این
هیئة کذائی نیز مطلوب ومدعو الیها است. دیگر آنکه خصوصیات خاصه مطلوب باشند اما چون
مبادی آن هر کس را میسر نیایند علی العموم مطلوب نباشند آری هر کرا آن مبادی فراهم آیند
ادای آن خصوصیات بر ذمه او باشد خصوصیات نبوی را صلی الله علیه وسلم که از قسم مامورات
باشند ازهمین قسم باید شناخت واختلاف ادعیه استفتاح واذکار رکوع وسجود که از حضرت
نبی الله صلی الله علیه وسلم علی اختلاف الاوقات ثابت است بزعم احقر ازهمین قسم است چون
این اختلاف بر تکثر شیون خداوندیست که آیة کل یوم هو شان ؎ ازان حاکی است
واطلاع شیون خاصه جز حضرت صلی الله علیه وسلم که عمده حاضر باشان حضرت خداوند ذو الجلال
بودند درین امة کسی را میسر نیست باین قسم تعلیمات مناسبه اوقات حسب اقتضاءات شیون
متعاقبه از دیگران استدعا نکرده شد که ازین قسم قرب بیجا بانه که ذریعهٔ اطلاع شیون متوارده
توان شد محروم اند بلکه بر تعلیمات مناسبه شان مطلق که در جمله شیون خاصه ساری باشد
اکتفا رفت شاید همین است که ائمه اجتهاد حسب فهام خود بر یک یک دو دو ذکر و دعا درین

مواقع معلومه اقتصار فرمودند و تعدد رکوعات صلوٰة کسوف نیز اگر بحمل تعدد وقایع تسلیم
کرده شود و بخیال تعارض روایات مرویه این باب که در صورة اتحاد واقعه ضروری است
انکار نکنند محمول بر همین اختلاف شیون است بزعم این هیچمدان والله اعلم بالصواب
سوم آنکه کیفیات خاصه و تشخصات عارضه ملحوظ نظر شارع نباشند و مدعو الیها نبوند اما چون آن
مبادی اصل مطلوب است ازان ناگزیرست اینقسم امور حسب ضرورة و استدعاء وقت
مختلف میتوان شد چه هرچه اصل نیست بقدر ضرورة ضروری میشود و اینقسم را باعتبار ثبوت
اگر مقتضای نص خوانند زیباست بزعم این هیچمدان اختلاف اعداد مجاهدین و آلات
حرب و سامان جهاد و اختلاف جهات و اوقات در غزوات نبوی صلی الله علیه وسلم
ازهمین قسم ست والله اعلم بحقیقة الحال - قسم چهارم آنکه از حضرت صلی الله علیه وسلم بحسب
اقتضای عادة سرزده باشد یا باعث برآن فقط طبع بشری بود غرض از تعبد هرگونه
برکران باشد یعنی نه بذات خود از تعبدات باشد نه بوجه بودنش ذریعهٔ آن یا مظهر آن
معروض آن شده - اوقات بول و براز نبوی و اماکن آن و منازل سفر حج و جهاد
وغیره ها همه بهمین طرز متعین شده اند اینقسم از تکلیف شرعی بهره ندارد آری اقتضاء
این قسم امور هم بوجه مشابهة نبوی صلی الله علیه وسلم حصهٔ از حسن بجانب خود میکشد و بهمین
نظر و هم باین لحاظ که امر باین چنین امور بطور دلالة النص بر اقسام ثلثه سابقه بالاولی لازم
میکنند و مامور میگردانند اگر حکما دین باین قسم خود اهتمام کنند یا قدری دعوة کنند و مردم را
بسوی او خوانند می توان شد اندرین صورة اینقسم هم بقسم ثالث ملحق خواهد شد چون
اینقدر مقرر شد قلم را بجانب دیگر میگردانم خداوند تعالی در اول سورهٔ اعراف میفرماید

اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم ولا تتبعوا من دونه اولیاء

و رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمایند من احدث فی امرنا هذا ما لیس
منه فهو رد او کما قال ۵ قرآن شریف اتباع را در ما انزل حصر میفرماید و حدیث [illegible]

محدثات غیر نبی را صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ باشد رد میغر باید اندرین صورۃ برضرور است کہ سنۃ خلفائی راشدین از جملہ ما انزل باشد و ماخوذ از معدن نبوۃ بود صلی اللہ علیہ وسلم چہ سنت خلفاء راشدین اگرچہ از ما انزل و امر نا نبود بعد فرمودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم علیکم بسنتی وسنۃ الخلفاء الراشدین من بعدی

بواسطۂ این ارشاد ہدایت بنیاد منجملہ ما انزل گردید و از جملہ امر نا شد گویم ہر کہ مذاق سخن داشتہ باشد و دیدۂ انصاف صاف دارد مثل آفتاب روشن می بیند کہ مصداق ما انزل و مطابق حکم امرنا ہذا امری است محقق کہ از کارسازی آن فراغت یافتہ اند تا آنکہ تعبیر از آن بصیغۂ ماضی و اشارہ بہذا توان کرد چیزی منتظر التحقق نیست علاوہ برین دخول خلفائی راشدین در خطاب اتبعوا الخ و ارشاد من احدث خود دلیل کامل ست برانکہ قول و فعل خلفائی راشدین باشد یا قول و فعل کسی دیگر بی استناد و ما انزل و اعتماد وحی قابل آن نیست کہ بسوی آن التفات کردہ شود بلکہ لائق آنست کہ رو از آن بگردانند و پشت بدان دہند و اگر سنۃ خلفاء واجب الاتباع است یعنی از ما انزل باشد یا نباشد و منجملہ امرنا بود کہ بنوداینا عشر بہرحال واجبہا را چہ زیان کہ ماخوذ در پی اثبات سنۃ خلفاء ستیم نبرد آن اکنون بشنو سابق عرض کردہ ام کہ قسم رابع از تکلیف شارع کنارہ میرمد و این سنۃ خلفائی راشدین لاجرم مکلف بہا ست ورنہ لفظ علیکم را کہ ہردو سنن را سنۃ نبوی صلی اللہ علیہ وسلم باشد یا سنۃ خلفا فرا گرفتہ بر کدام محل خواہند گذاشت لہذا برضرور است کہ از دو قسم اول یا ثالث باشد ہان اگر قسم ثانی قابل تکلیف عام بودے احتمال ثالث ہم بود و ازینجا ہویدا شد کہ سنۃ خلفا معارض سنن نبوی صلی اللہ علیہ وسلم نباشد زیرا کہ آن سنن ہمان سنن نبوی اند فقط بوجہ مختفی و مستتر ماندن آن بوجہ اہتمام ناکردن حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بآن بر فرضیہ مثلا در زمان نبوۃ علی صاحبہا الف الف صلوۃ وسلام در رواج یافتن آن بسعی و اہتمام خلفاء بجانب خلفاء راشدین منسوب گردیدہ یا در زمان شان امری از امور کہ

له فانہ من یعش منکم فسیری اختلافا کثیرا فعلیکم بسنتی وسنۃ الخلفاء الراشدین المہدیین تمسکوا بہا وعضوا علیہا بالنواجذ الحدیث رواہ احمد وابو داود والترمذی وابن ماجہ

در زمان نبوة از ضروریات دین نبوده بسبب تشریف بردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهان
از ضروریات دین گردیده وازین جهت اوشان بارتکاب آن اقدام فرمودند ودیگر ازادعوة
عام نمودند مثل جمع قرآن وشوری واجماع در وقائع نازله دینیه چون اوشان بادی این چنین
مبادی شده اند آنرا بنام اوشان زده اند ملخص سخن آنکه بشهادة آیه مزبوره حدیث مذکور بعد
لحاظ عرض این فقیر هویدا می شود که سنن خلفاء معارض سنن نبوی علی صاحبها الف الف صلوة
وسلام نمی توان شد اگرچه خود در ایجمله علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی
نیز بی ضم ضمیمه مذکوره برهمین امر دلالة دارد چه واو حائله مابین بسنتی وسنة الخلفاء خود استدلال
اجتماع است در صورة تعارض اجتماع کجا وجمع کرا خواهند کرد - اکنون بر سر مطلب میرسیم و از اصل
غرض می سرایم برادر من در قسم ثالث مطلوب شارع شی مطلق می بود آری مطلق نیست که قیود
در بر و معینات در برابر بدارد غرض ظهور ماهیات مطلقه بی قیود متصور نیست لاجرم امتثال
ماموراتِ بهابی استعانة قیود نخواهد بود و مکلف را در تعبد باین نوع مثل نوع اول از قیود
ناگزیر ست امادر مقصود وغیر مقصود فرقی است که بفرق زمین وآسمان تعبیر ازان توان کرد
چون درین قسم مثل قسم اول قیود عارضه بذات خود مقصود نیستند بلکه بضرورة امتثال امر
مقصود دست بدامان شان زده میشود وقت ضرورة بقدر ضرورة بدان رو آورده
خواهد شد ووقت ارتفاع ضرورة یکی ازان وضرورة دیگری ازین سو بدان سو رد خواهند تافت
ورنه تقیید مطلق شرعی وتعیین چیزی لازم خواهد آمد که شارع آنرا مطلق گزاشته وغیر معین
خواسته وهر که بهره از فهم بدامان جان آورده وزمام خود را بعقل حقدان سپرده خود میداند
که تقیید مطلق شرعی مثل اطلاق مقید دینی بلا تفاوت بدعة است صلوة وصوم را از قیود معلومه
از شرائط وصفات وهیأت آن خالی کردن وهیأت وجهات واوقات راکه در غزوات
نبوی علی صاحبها الف الف صلوة وسلام از اتفاقات پیش آمده ضمیمه جهاد کردن ودائمی
بپابند داشتن در بدعة بودن هر دو همسنگ یکدیگر اند بلکه تقیید مطلق به نسبة اطلاق مقید بالاولی

بدعة است مضمون احداث که مصداق بدعة است چنانکه در اول یافته میشود در ثانی نیست نیدانی کہ جدائی
وجود مفعول میخواهد نه عدم آن هان از وجود اعتباری آن هم تمثالی میگیرد و محکوم علیه وجودیات
میشود الغرض تعیید مطلق لاریب بدعة ست و اکثر رسوم شادی و موت همه ازین قسم مینمایند و بر
محفل میلاد شریف را بدعة گفته از ینقسم شمرده باشد اکنون سخنی که در ته دل دارم بزبان می آرم
و نقشی که بر لوح دلم کشیده اند برین صفحه میگزارم مگر میترسم که خام عقلی بگریبانم آویزد و جاهلے
از جهل مرکب بسر کوبی من خیزد و لیکن حق بجز گفتن ست نه نهفتن انچه میدانم میگویم تعیین
اعداد رکعات در قیام لیل و تہجد از همین قسم ست حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم گاهی کم گاهے
زیاده خوانده اند و مقید بقیدی نمانده و این از عمده امارات اطلاق است ورنه مثل فرائض
یا سنن رواتب تحدید تہجد باعداد رکعات هم میفرمودند بلکه خود خداوند کریم علیم جائیکه بقیام لیل
امر فرموده اگر چیزی تحدید فرموده تحدید و تشخیص پارهٔ لیل تحدید فرموده میفرماید قم
الليل الا قليلا نصفه او انقص منه قليلا او زد
عليه ورتل القرآن ترتيلا هر چند این تحدید عین تعمیم اطلاق است مگر تعیین وقت
بهر نہج و هر قدر که باشد از تعیین کار ماورای این تعیین کارکن را فارغ البال میگزارد آیا نشنیدهٔ
که اجیر خاص اعنی نوکر وقت ذمہ کش اتمام کار نمیباشد و مثل اجیر مشترک باز پرس تمام کار از ان
نتوان کرد خاصی که بر تنخواهی تا وقت معین بدوزد و اگر انگرکهٔ تا وقت معلوم دوخته تمام
نکند بفتوای شرع زجر و توبیخ را نسزد و در محکمهٔ قضا فریادی از ان نشنوند آرے اگر مقدارے
از زر باجرة انگرکهٔ گیرد و باز تا مدة معتد بها کار مستاجر نکند البته دست و گریبانش میتوان شد
الغرض نه آن احکم الحاکمین درباره تحدید تہجد باعداد رکعات حکمی فرستاده بلکه اشاره
بتعمیم فرموده و نه رسولش سید المرسلین صلے الله علیه و سلم و علی آله و صحبه اجمعین که
قاعده درینباب معین فرموده بلکه گاهی چنین گاهے چنان بطوریکه پیش آمد درین راه رفته
اند اگر باور نداری کتب احادیث را بگشا و به بین که پنج رکعة و هفت رکعة و نه رکعة و یازده رکعة

عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يوتر بخمس ولا يجلس الا في آخرهن اخرجه مسلم ۱۲

عن ام سلمة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يوتر بسبع وبخمس لا يفصل بينهن بسلام ولا بكلام اخرجه النسائي ۱۲

عن عائشة قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي من الليل تسع ركعات اخرجه النسائي ۱۲

عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يصلي من الليل احدى عشرة ركعة ...

وسیوده رکعة همه روایة کرده اند و روایة نسائی از ام حبیبه که متضمن این معنی است که هر که در روز یا شب دوازده
رکعة گذارد خدا تعالی برای او خانه در جنة بنا کند مشعر تحدید قیام لیل نیست میگوییم که این قدر ثواب
بر همین قدر رکعات متفرع بود گو کم و بیش هم ازین عدد داخل قیام لیل باشد ورنه روایات مشتمله
الیها را چه جواب خواهند داد و با این همه اگر نیک بنگرند لایح میشود که این دوازده چیزی دیگر است
و قیام لیل که فضائلش مشهور است چیزی دیگر و محتمل که شش رکعة بعد مغرب یا چار اول عشا و دو
رکعة دیگر که سوای دو رکعة موکده بعد عشا وارد شده بغرض همین سعادت معلومه تجویز کرده باشند
و شش رکعة اشراق و چاشت و چار فی الزوال یا دو اول عصر یا دو رکعة بعد ظهر که سوای دو رکعة
موکده در نسائی وارد شده بهمین غرض در روز معین کرده باشد والله اعلم ❊ بالجمله در باره تهجد
اعداد رکعات تهجد یا جهاد که از اعداد مجاهدین بعدد مقید نیست و از هیئات و اوقات و آلات
و جهات بچیزی معین نی بیک پله می سنجد هر که داند میداند و هر که نداند و از فهم بهره ندارد این چنین سخن
شنیده بر خود می پیچد مگر ما را با زید و عمرو کاری نیست آنچه فهمانیده اند میگوییم آری حضرت عمر رضی
الله عنه که خلیفه راشد اند و برشد او شان خود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
سالها سال بیشتر از خلافت شان باینطور گواهی داده اند که الحق ینطق علی لسان
عمر یا لو کان بعدی نبی لکان عمر او کما قال — قیام لیل رمضان خاص بیست رکعة
محدود کرده اند چنانچه روایة موطا درین باب خود آنعزیز رقم فرموده آنچه اول اول در زمان حضرت
عمر یازده میخواندند معارض تحدید نیست قبل اجتماع آرا و استقرار رای خوانده اند چنانچه قول امام
مالک موطا برین امر گواه است چون پرده از حقیقة کار افتاد و هر کس حقیقة الامر را عیان دید
و غرض شارع فهمید و آنکه نادیده بود از بینندگان بشنید همه بر ادای بیست رکعة کمر بستند
و خیالهای دیگر را بشکستند — والله اعلم بحقیقة الحال — غرض نبی باشد یا خلیفه هر چه آخر
حال اوست اقتدا و اتباع او شاید ورنه در هر باب باعتبار اختلاف اوقات روایتها
روایة کرده اند با جمله اتمام خلیفه راشد و عدم انکار دیگران برو که مداریة سنن او شان بر همین است

چنانچه ما راه المومنون حسنا فهو عند الله حسن بلکه آیة
لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم بر آن دلالت دارد بنسبت ثبت
یافته میشود نه به نسبت یازده و همین دم عرض کرده ام که سنن خلفا اگر میباشد از دو قسم مذکوره میباشد
اکنون میباید دید که قیام رمضان ازین دو قسم کدام ست این نتوان گفت که از مقتضیات
نصوص و ذرائع مقاصد شرعیه و وسائل مطالب دینیه است ورنه آن مقصود کدام است و آن
مطلوب چیست وقتیکه مامور بودن مقتضیات نصوص فرع مامور بودن منطوق عبارة النص باشد علاوه
بعباد اول ضروریست پس لاجرم تراویح از قسم باشد اندرین صورة باین عدد ثبت و این عبادات
گدای چنانکه متوارث است حضرت عمر رضی الله عنه که بالیقین و بالاجماع خلیفه راشد اند از حضرت
صلی الله علیه وسلم دیده یا شنیده باشند اکنون میپرسم که اگر روایات تراویح از حضرت صلی الله
علیه وسلم که مشعر بیست رکعة اند ضعیف اند چه نقصان هان اگر ضعیف را خلاف واقع و معارض
حق بودن ضروری بودے یا توارث عملی از زمان نبوة علی صاحبها الف الف صلوة سلام یا از زمان
خلافت علی اهلها مغفرة و رضوان از اقسام حدیث نبودی منکران بست را دهان کشائی و
زبان آرائی بجائی خود بود آنهم به یکی از هزار هم روترش نمیکردیم لیکن همه میدانند که
اقتضای ضعف فقط همین قدر است که منطوق حدیث قابل اعتبار نباشد نه آنکه نقیض
آن معتبر بود ورنه ادراک حق از ضعاف بنسبة صحاح اگر سهل تر نبودے برابر بودے و همچنین این هم
هویداست که متوارثات زمان نبوة یا خلافت از اقسام حدیث بلکه از عمده اقسام آنهاست ورنه
تکفیر منکر اعداد رکعات فرائض و سنن رواتب چه معنی داشت در کلام الله ازین معنی حرفی نگفته اند
احادیث مشعر تعداد رکعات که کتب احادیث آورده اند بحد تواتر نرسیده اند و ایمان چون
منحصر در اقرار و تسلیم لا اله الا الله محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم
کفر نیز منحصر در انکار همین دو خواهد بود و ظاهر ست که انکار رسالة همین انکار قرآن و حدیث
ست و همچنین انکار الوهیة انکار عبودیة است که انکار احکام نازله متضمنه قرآن و حدیث

خواهد بود و منکر اجماع اگر کافر است آن نیز بهمین انکار حدیث و قرآن کافر است چه مبنا
اجماع نیز مثل سنة خلفا بر قرآن یا حدیث است ورنه از آیهٔ ابتغوا ما انزل و حدیث
من احدث چگونه توان رست چون توارث از عمده اقسام احادیث است ثبوت تراویح
تا زمانهٔ حضرت عمر رضی الله عنه بتوارث بدست آمد زان بعد باقتضاء نص علیکم
بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی به ثبوت پیوست اکنون بفرمائید که به
استماع رد و قدح ابناء روزگار در بارهٔ تراویح دل ما اگر زیر و زبر نشود چون شود افسوس
علماء متقدمین سنة و ملت را فراهم آوردند و اقامت فرمودند و علماء این زمان چون آن کار
نتوانستند برخاستند و سهل برهم زدند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بدلم می آید که بخدمت
منکران امور این قسم بنشینم و ما فی الضمیر خود را عرض دارم مگر نه امید انصاف است نه اطمینان از
طرف اعتساف هر یک بعلم و عقل خود مغرور همین به که زبان در دهان کشیم و مطلب دیگر قلم
در کشیم برادرم هر چند از قصهٔ تعارض حدیث حضرت عائشه با احادیث مشعر بست رکعات سینه
پاک شده باشد و آن عزیز دانسته باشد که چنانکه با احادیث مشعره بست رکعات اکنون حاجتی نمانده بجانب
آن احادیث را اگر با حدیث حضرت عائشه تخالف است گو باشد ما را چه زیان مگر تا هم رمزی
ازین باب هم باید گفت دهانم تنگ زبانم کوتاه چگونه این حرف بزرگ بر زبان رانم که امام
همام ابن همام که در جودهٔ طبع یکتاء روزگار و در تبحر سواد شرعیه بحر زخار بوده درین تحقیق خطا
کرده مگر اگر نگوییم چکنیم چون نگوییم لفظ کان که درین حدیث حضرت عائشه واقع است و مدار زعم تناقض
برهمانست لا ریب بحکم انصاف از باب قلب است و مفادش کان لا یزید است که بر استمرار عدم
زیاده دلالة دارد نه عدم استمرار و دوام زیاده ورنه باعتبار آنکه معنی اصلی و مطابقی از معنی مجازی
مقدم است دلالة بر عدم دوام زیاده دارد که باعتبار آن نه معارض حدیث بست ست و نه
بحر منع از زیاده دلیل لیکن چنانکه حق آنست که گفتیم این نیز محقق است که کان دوام و استمرار را

بطوریکه مخالف آن گاهی بر ساحة وجود ظهور نکند نمیخواهد اوراق مسلم را که در کتب اصول مسلم است بکار خواهند

در بارهٔ استمرار کان بیتند که چه نوشته اند انچه این بیچمدان عرض کرد انشاء الله همان خواهد بر آمد

و اینطرف حدیث کنت اطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم لاحرامه حین یحرم ولحله قبل ان یطوف

بالبیت که خود از حضرت عائشه در بخاری فی باب الطیب عند الاحرام مرویست شاهد این مدعاست چه

این واقعه بجز یکبار صورة نه بسته قال النووی فی شرحه علی المسلم فی باب صلوة اللیل اعداد رکعات

النبی صلی الله علیه وسلم قد قالت عائشة رضی الله عنها کنت اطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم لحله

قبل ان یطوف ومعلوم انه صلی الله علیه وسلم لم یحج بعد ان صحبته عائشة رضی الله عنها الا حجة واحدة وهی حجة الوداع

فاستعملت کان فی مرة واحدة ولا یقال لعلها طیبته فی احرامه لعمرة لان المعتمر لا یحل له الطیب

قبل الطواف بالاجماع فثبت انها استعملت کان فی مرة واحدة کما قال الاصولیون باینهمه اگر بعض خاص

ست احادیث بحزره ثلثه عشره که روایتی ازان در بخاری شریف از حضرة عبد الله ابن عباس

و مسلم از حضرت عائشه رضی الله عنها در موطا مالک در صلوة النبی

صلی الله علیه وسلم فی الوتر و از ام سلمه رضی الله عنها در نسائی وارد شده

و همچنین احادیث خمس و سبع و تسع که خود از حضرت عائشه وغیرها مرویست و در نسائی موجود است

نیز صحیح اند پس نعوذ بالله منه یا این حدیث حضرت عائشه غلط خواهد بود یا آن احادیث اکنون

بجز اقرار صدق و وقوع جمله احادیث چاره نیست مگر چنانکه تصحیح روایه حضرت عائشه بحمل بر عادت

غالبه یا اخبار حسب علم خود و تصحیح روایات مشعره ثلثه عشره بحمل بر خواندن گاه گاه میکنند همچنین

توفیق حدیث حضرت عائشه با آن احادیث که متضمن بیست رکعة تراویح اند میتوان کرد و ضعف

آن بتوارث مذکور و اقتضاء نص علیکم بسنتی الخ منجبر توان ساخت بلا حاجت بجابر

آن هیچ نیست اصل مطلوب از توارث و اقتضاء مذکور ثابت شد این احادیث اکنون کار شواهد

خواهند کرد و شاهد را چندان حاجة صحت نیست با ضعف هم کار میتوان کرد اکنون ثبوتی که

مستفاد از توارث و اقتضاء مذکور است چنانکه مذکور شد و نه تنها از ثبوتات متکثره دیگر ثابت است

بالاتر ست چنانچه رمزی ازین آویزهٔ گوش سامعان کرده آمده ام و دو بالا خواهد شد باقی ماند
آنکه شیخ ابن همام علیه الرحمة یازده را سنت میفرمایند اگر از قسم رابع شمرده اند قول شان بر سر و چشم من
ما نیز میگوییم که اصل تهجد از قسم ثالث است و تعیین عداد رکعات از قسم رابع اگر بر ینقدر اکتفا
کنیم باک نداریم بدست مدعیان سنیة عدد یازده دلیلی نمی بینیم که عدد یازده را ازین قسم
ترقی داده باقسام ثلثه سابقه رسانند و قول منکر ازرا بگردانند مولوی صاحب این تماشا دیدنی
است منکران بست رکعة یازده را سنة میشمارند و بست را بدعة می انگارند بطوریکه مذکور شد
قصه منقلب شد تعیین یازده در تهجد سنة نماند و تعیین بست رکعة مسنون بر آمد الحمد لله تعالی علی
علی ذلک والله اعلم مگر پیشتر عرض کرده آمده ام که تعیین اعداد رکعة در تهجد از قسم ثالث است
من برهمان قول اول مستقیم ام و از انطرف میترسم که باستماع این قول موی بر تن شما خیزد بدینوجه
هم یاد کردن از ان ضرور افتاد و توجیه قول ثانی لازم آمد مگر این قصه طولی و تمهیدی میطلبد آن
اینست که هر چیز را صفتی باعتبار ذات خود میباشد قطع نظر از اعتبار و حالتی باعتبار چیز دیگر
می بوکر آنرا دمنع آن باید گفت قیام لیل نیز دو جهة دارد جهتی من حیث هو و جهتی باعتبار انسلاک
او در سلک حسنین تفصیل این اجمال چنانکه دانسته اینست رسول الله صلی الله علیه چنانکه عبد
کامل و اکمل افراد بشر در عبودیة اند چنانچه خطاب عبده دادن و بنا رسالة شان بر آن نهادن
برین گواه است و نیز نزد همه مسلم همچنان کمال عبودیة دران است که باصل حکم در تعبدات محبسه و
باول امر در عبادات خاصه مسخاده آید گو نظر بر ضعف عباد از انطرف تخفیف فرموده باشند و
اول امر را بامر ثانی که از اول اخف باشد منسوخ نموده باشند و بقار استحباب بعد نسخ فرضیة که
شنیده باشی هم ازین که عرض کردم خبر میدهد و این بقار استحباب مخصوص همین قسم می نماید
و ظاهر است که نماز تعبد محض است هیچگونه شائبه و ساطة امر دیگر که بذات خود تعبد باشد دران
یافته نمی شود هان اگر صوم یا زکوة را گویند که بذات خود از تعبدات نیستند آری ذریعه
سهولت تعبد خویش یا دیگران میشوند ازین وجه آنها را تعبد عارض گردیده می سزد چه تعبد تذلل

تخشع است امری بیش نیست و نظر بر حقیقت صلوٰة و حقیقت صوم و زکوٰة ہویدا است کہ آن در
اول ست نہ در ثانی و این نیز معلوم و مسلم است کہ فرائض نماز بوجہ تخفیف در شب معراج از پنجاہ
منسوخ شدہ بر پنج رسیدہ اند چنانچہ جملہ خففت عن عبادی و امضیت
فریضتی او کما قال کہ در بعضی روایات حدیث معراج در صحاح موجود است بر
دعوی شاہد معتبر ست اکنون نظر بر کمال عبودیت آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم بے تامل یقین می آریم
کہ آن پنجاہ را از دست ندادہ باشند و اگر غور کردہ شود آیہ فاستقم کما امرت
نیز اشارہ بدینجانب دارد واللہ اعلم بالصواب و استقراء و تتبع احوال آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم نیز درین بارہ اطمینان میفرماید چنانچہ دربارۂ صوم چون احوال آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم را بغور دیدیم و فکر کردیم دریافتیم کہ صیام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مطابق بعض
روایات کہ از فرضیت صیام ششماہ و باز بصیام یکماہ منسوخ شدن خبر میدہد در یکسال کم از شش ماہ
نمی بودند بلکہ بحساب ادغام صیام ایام اسبوعات در صیام تواریخ شہور ہم زیادہ از شش ماہ
میشود فلیحاسب بالجملہ چون حساب نماز ہای شب و روز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کردیم بی کم و
کاست پنجاہ رکعت یافتیم بلکہ بعض اوقات اگر زیادہ شدہ باشد عجب نیست آنحساب اگر مطلوب ست
بشنوید بست و نہ رکعت فرائض شب و روز مع سنن رواتب و یازدہ رکعت تہجد مع وتر این
ہم چہل شد باز دو رکعت اشراق و چہار رکعت چاشت حسب روایت حضرت علی رضی اللہ عنہ کہ
امام ترمذی آوردہ و چار رکعت فی الزوال بر آن افزودند پنجاہ شدند از یجملہ اگر طرفی میکاستند
بطرف دیگر افزودہ باشند و بنا کمی و بیشی تہجد و خواندن و ناخواندن اشراق و چاشت حسب
اختلاف اوقات برہمین کاستن و افزودن مبنی می بینیم باز چون از عقل خود پرسیدیم فتوای او
نیز ہمین یافتیم کہ حقیقت صلوٰة ہمین یک رکعت است و بس چہ بعد اتمام رکعت در ہر نماز باز ہمان
ارکان رکعت مکرر میشوند پس چنانکہ اطلاق گندم از یک دانہ گرفتہ تا انبارہا و خروارہا درست ست
اینجا ہم اطلاق صلوٰة از یک رکعت گرفتہ تا ہر قدر کہ بہم کردہ شوند درست ست مگر چنانکہ از اطلاق گندم

هر یک دانه و انبارها و خروارها دریافتیم که حقیقت گندم همین یک دانه است و در انبار گندم همان دانه
مکرر سکرر آمده چیزی دیگر نیفزوده که درین باب بمحل اعتبار توان شد ورنه اطلاق گندم بر یک دانه روا
نبودی چنانکه بر کم از دانه روا نیست مگر آنکه مجازا گفته شود همچنان در بارهٔ نماز از اطلاق مذکور
بدینجانب پی بردیم که حقیقت صلوٰة فقط یک رکعت است و در زیاده ازین تکرار همانست که مصحح
اطلاق صلوٰة گردیده چیزی دیگر نیفزوده که آنرا مناط صلوٰة توان گفت پس کم از یک رکعت
را نماز نتوان گفت مگر آنکه مجازا گفته شود چنانکه صلوٰة جنازه را نماز و صلوٰة گویند باز چون
تتبع احادیث کردیم ازان هم اشاره بایں طرف یافتیم ارشادات چند اعنی من ادرک [رکعة]
من الفجر قبل ان تطلع الشمس الخ و نیز من ادرک [رکعة]
من الجمعة و نیز من ادرک [رکعة] من الصلوٰة که در صحاح یافته میشوند
از همین دعوی خبر میدهند ورنه تخصیص رکعت سودی نداشت و ازینجا دریافته باشی که معنی من
ادرک رکعة من الفجر الخ ادکما قال این ست که من ادرک
رکعة من الفجر قبل ان تطلع الشمس فقد ادرک فضیلة الصلوٰة فی الوقت
نه اینکه نماز او تمام شد یا الحاق رکعت ثانی همین دم بر رکعت اول باید نمود تا معارض احادیث ممانعت
نماز درین اوقات معلوم شود و حاجت نسخ یا تخصیص افتد بلکه در بارهٔ اتمام و الحاق مذکور این
کلام ساکت ست نه معارض و میدانیم که فقها از حقیقت صلوٰة همین یک رکعت را داشته اند که اجازت
خواندن سنت صبح در صورت ظن ادراک یک رکعت داده اند و ازینجا خوش فهمی امام همام ابو حنیفه
کوفی و سخن ناشناسی طاعنان او شان دانسته باشی باقی ماند اینکه اگر حقیقت صلوٰة همین یک
رکعت است دبس و اطلاق صلوٰة بر زیادہ ازان بوجه ازدیاد آن ست چه پیش آمد که تنها
یک رکعت علی اختلاف الاقوال ممنوع یا مکروه شد و همچنین زیاده از چار یا هشت بهم کردن ناپسند
آمد مخالف این سخن نیست کمی و بیشی طلب مطلوب تعلق بحکومت و حکمت دارد و تفصیل اینچنین امور
نه کار ما نابکارانست نه درخور این بحث و این ابنان با این همه اگر اینچنین مضامین را

تمنا داری قدری انتظار بکار بر که مشتی ازین خروار انشاء الله پیش می آید مگر اکنون ازین سو
رو تافته باصل مطلب می آئیم چون اینقدر محقق شد که حقیقة صلوة همین یک رکعة است و بس و
حضرت سید العباد صلی الله علیه وسلم بادای پنجاه رکعة شب و روز از عهدهٔ آن امر قدیم و عهدهٔ
عبودیة کاملهٔ خویش بدر می آمدند اینقدر خود محقق شد که اگر یک طرف کاسته باشند چنانچه در
بعض اوقات بغرض دفع ایهام وجوب اینچنین اعمال میفرمودند بطرف ثانی افزوده باشند تا
جبر نقصان هم شود و هم هویدا گردد که درچنین امور عدد باعتبار ذات معتبر نیست اندرینصورة
اختلاف تقید قیام لیل بقیود اعداد مختلفه باعتبار اختلاف اوقات نظر بذات قیام لیل از
قسم رابع است و نظر به تکمیل خمسین که بذات خود مقصود داشت خصوصا در حق اکمل افراد عباد
صلی الله علیه وسلم از قسم ثالث است که ذریعهٔ این تکمیل میشد لیکن هر که میداند میداند
لحاظ تکمیل خمسین خواستگار جبر نقصان است نه مانع از زیاد ازان تا یازده یا سیزده را
عدا علی قدر ارد هند و زیاده از یازده و سیزده را بدعة انگارند نعوذ بالله من سوء فهمهم
ما را بلحاظ فضائل دیگر صلوات مثل نوافل عصر و مغرب و عشا اعنی ما ورای سنن راتبه و یاد کمال
عبودیة آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود بخود بدل می آید که باندیشهٔ فرضیه بر دیگران مداومت
و مواظبة بر آن نفرموده باشند بالکل ترک هم نفرموده باشند و در صورة اداے
آنچنان می پنداریم که باعداد صلوات معتاده پیوسته زیاده از پنجاه شده باشند مگر آنکه دران ایام
از صلوات معتاده همین قدر کاسته باشند والله اعلم بالصواب - اکنون امر دیگر باید شنید
که حال جناب سرور کائنات علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات خوب میدانیم و رازیکه میان
او تعالی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم ست نمی شناسیم یقین نتوان گفت که تکمیل خمسین
بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض بود یا از طرف خود بحکم تعبد کار بند آن میشدند اما حال خود
و احوال دیگر امتیان یقین میدانیم که در حق اوشان تکمیل خمسین بالا از استحباب نرفته -
لیکن باوراین استحباب آیة فاستبقوا الخیرات و آیة ان الانسان

لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وجملهٔ الا ان تطوع که در جواب
سائل از کمیت فرائض بعد آنکه او مقدار آن شنیده گفته هل علی غیرهن او کما قال فرموده اند استجابی
دیگر بگوش رسانیده داعیهٔ هل من مزید دارد واین طلب نه چنانست که بر مقداری داهش پیچان این
گرچند آنکه کوشی یکی از هزار هم نه بجا آورده باشی واین ازدیاد نه مثل ازدیاد رکعات فرائض
است تا گفته شود که چنانکه بجای دو رکعت صبح اگر سه یا چار رکعت بیک سلام خوانی از حد خداوندی
برون نهاده باشی اینجا نیز با زدیاد از قدر معلوم در زمرهٔ متعدیان منسلک گردیده باشی حاشا وکلا بلکه مثل ازدیاد دیگر
نوافل باید پنداشت که با وجود ازدیاد از فرائض که حدود خداوندیست تجاوز و تعدی از حدود
خداوندیش نتوان گفت مثالش اگر بکار است بشنوید بزرگی از خادم مخلص که جانثار از آن
او داند بهر برنج شیرین پخته مثلاً بفرماید و بفرماید که برنج اینقدر باشد و شیرینی و روغن اینقدر
دیگر اینقدر پس آن خادم اگر در بعض اجزا از حد تناسب فزاید مثلاً در یک آثار برنج یک من شیرینی
یا یک من روغن اندازد گو بزعم خود کار نیک کرده که بجائی کم زیاده آورده لیکن در حقیقة خطا
کرده و مقصود اصلی که لذة خاص بود بباد داده آری اگر اجزا را متناسبه آورده مگر در مقدار مجموع
افزوده آن بزرگ اگر یک آثار فرموده بود این خادم دو آثار پخته این را خطا گفتن خطا است
همچنین فرائض مطلوبهٔ خداوندی را باید شناخت تناسب اجزاء در همین صورة منحصر است که
میخوانند اگر رکوع یا سجود یا رکعة از مقدار خود افزاید مقصود اصلی که حسن عبادة است میکاهد اگر
ماورای فرائض نماز های جداگانه که با فرائض علاقه نداشته باشند کسی بخواند هر قدر که خواند گو
بخواند و مثالی روشن تر از این وجود انسانی است که چشم و گوش و بینی و دست و پا هر یک از اجزا را
مقداری و عددیست که کم و زیاده از آن هر دو نامناسب و مخل حسن اوست هان اگر بجای
یک فرد دو یا زیاده بدست آیند مقصودی از دست نیرود اکنون سخن دیگر باید شنید که یازده
را وجه دیگر هم است که با نظر یق بست رکعة تراویح هم موجه می توان شد تفصیلش اینست که خداوند
علیم و حکیم در قرآن مجید میفرماید ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها

وایظرف خود مسلم ست که پیش از فریضه نماز پنجگانه اگر فرض بود تهجد فرض بود آنرا منسوخ کرده این
نمازهای پنجگانه فرض کردند بقرینه آیه مسطوره میدانیم که آنها کم از کم بدرجه مساوات قیام لیل باشند
مگر چون غور بکار بردیم دانستیم که نمازها همه افراد یک حقیقة اند فضیلة یکی بر دیگری از خارج باشد
آن منحصر در کمیة و کیفیة و وقت می بینیم فضیلة کمی همین زیادتی یکی بر دیگری در اعداد رکعات است
و فضیلة کیفی منوط بطول قنوت و اطمینان رکوع و سجود است باقی فرق خشوع و خضوع از ما نحن
بر کران ست چه ما را سخن در هیکل نماز است که از افعال جوارح است زیرا که عدد یازده و بیست
تعلق بهمین دارد نه بباطن نماز که احوال دل باشند باقی ماند فضیلة وقت معنی اش اینست که
چار رکعة شب مثلا از چار رکعة روز افضل است باز چون دیدیم که سوا مغرب نمازهای چارگانه
دو دو رکعة بود چنانچه از حضرت عائشه در صحاح مرویست و تا آن زمان وتر واجب نشده بود
حاصل جمع رکعات فرائض یازده شد و ایظرف دیدیم که رسول الله صلی الله علیه و سلم در قیام لیل
عدد یازده مرعی میداشتند اکنون نظر باین مقدمات به تساوی فرائض و قیام لیل باعتبار
عدد پی بردیم چنانکه از اختلاف تشکلات قمر و بقای آفتاب بحال خود در اوقات قرب و بعد قمر از
شمس و حیلوله ارض مابین شمس و قمر و لحاظ کرویة هر سه اشیاء باستفاده نور قمر از
نور شمس سراغ میبریم لیکن چون رسول الله صلی الله علیه و سلم برین عدد مواظبة میفرمودند
مگر آنکه صلوة مغرب و عشا یا سنن رواتب آن را در قیام لیل چنانکه میشمرده باشند
دانستیم که از حق جل و علی تعیین این عدد نشده بود آری اگر از تسهیل و تیسیر یاد گذشته
کار بر ما تنگ میفرمودند و قیام لیل را موکد یا فرض میفرمودند لاجرم آن زمان همین عددی
آمد چه تعیین اعداد و هیئة از لوازم موکدات و فرائض است باز چون آن اوقات ثلثه
بجای دو رکعة چار کردند و وتر را دیگر افزودند بلحاظ سه رکعة وتر مجموعه ماقبل و مابعد بیست رکعة
برآمد اکنون اهتمام حضرت عمر رضی الله عنه بنسبة بیست رکعة که ماناماخوذ از معدن نبوة علی
صاحبها الف الف صلوة و سلام خواهد بود چنانچه معلوم شد بدینجانب راه می نماید که قیام

لیل را از ابتدای بعثت نبوی علیه السلام تا زمانه وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم همچنان مطلق
داشته بود بپاس آیه ما ننسخ من آیة هر قدر که در فرائض از انطرف می افزودند از
طرف در قیام لیل افزوده میشود مگر چون این قسم اشارات از غربیه در درجه زیرین افتاده
و باز هر کس را اطلاع آن میسر نیست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دیگر آن را بانطرف
نخوانده اند شاید همین ست که حدیث قولی در باره تجدید قیام لیل بعددی یافته نمیشود
مگر آنکه ما بیچارگان ندیده باشیم و هم نشنیده باشیم باقی ماند آنکه با وجود ازدیاد در فرائض
معتاد آنسرور صلی الله علیه و سلم همان یازده ماند بست رکعة اگر خوانده باشند در سه روز
خوانده باشند و جهش چنان می نماید که اصل در فرائض همان دو رکعة است ورنه در سفر هم
رخصت قصر محل بود و این افزائش دو رکعة بغرض تکمیل ست چنانکه خواهی دانست یا بغرض
جبر نقصان که اکثر بوجه غفلت در نماز اکثر راه میباید و همین ست که چندان اهتمام قراءة
و غیرهم دران نکرده شد و در سفر که محل خطر بود و مظنه آفات ادای چار دشوار دیده
بر همان دو اکتفا فرمودند و شان نزول وتر را اگر تجسس کنیم در باره آنهم از احادیث
لفظ امدکم یا مثل آن که بر زیاده بودن آن در اصل نماز دلالة دارد می یابیم لنظر برین
اصل قیام لیل همان یازده ماند باز قیام لیل چندان موکد نبود که به تکمیل آن می
پرداختند یا از نقصان دران اندیشیده فکر جبران میکردند و از یازده به بست
میبردند هان قیام لیل رمضان خاص موکد شد چنانچه جماعت که از خصائص موکدات
است و خود رسول الله صلی الله علیه و سلم بجماعة خواندند و باز صحابه هم با جماعة بجا آوردند بر تعدد
گواه کافی است و کشیدنش باول شب از آخر که از تسهیل خبر میدهد نیز بر موکد بودنش
دلالة دارد چه تسهیل در همان امر میباشد که تکلیف بآن میدهند چنانچه تخفیف فرائض
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم مرعی میداشتند و هر امام مامور بالسنت نیز
برین امر دلالت دارد و شاید بغرض همین تسهیل فرائض نماز را که فقط در شب داکرده

یشدند بر اوقات پنجگانه تقسیم کردند غرض چون قیام لیل رمضان موکد شد فکر تکمیل و جبر نقصان
ادا لازم آمد و از یازده به بست رسانیده شد و وجدانم میگوید که حکمت در بست رکعة صلوٰة
اوابین بعد مغرب چنانکه در ابن ماجه از صحاح مرویست همین لحاظ تساوی قیام لیل فرائض
پنجگانه با وتر است مگر چون اصل فرائض یازده بودند چنانکه گذشت نظیر آن را در قیام لیل
که یازده رکعة با وتر بود در افضل وقت از شب یعنی آخر نهادند و بست اوابین را که نظیر فرائض
بشرط اشتمال بر زوائد بود در اول وقت که او دون از آخر است جا دادند و موئد تناظر این
نظائر این هم است که در یازده رکعة فرائض وتر بود زین سبب شمردنش در نظیر دیگر بجا
نشد بجا شد و در بست رکعة فرائض وتر محسوب بود در نظیرش که صلوٰة اوابین است
شد تا تکرار که منافی تناظر است لازم نیاید اندرین صورة اگر تراویح را صلوٰة اوابین
یا نماز دیگر گویند و از قیام لیل معتاد نشمارند اعتراض تعارض بیکسو میرود چه آن چیز دیگر
و این چیز دیگر ماند و شنیده ام که شاه عبد العزیز صاحب نیز بهمین طور تطبیق داده اند و بنا بر توفیق
بر تغائر نهاده اند مگر این شنیده نشد که مصداق تراویح همین صلوٰة اوابین قرار داده اند
یا چیزی دیگر یا درین باره هیچ رقم نفرموده اند اندرین صورة بدر آمدن از عهده هر یک خطه
گانه دشوار دید ند صلوٰة اوابین را از جائی خود کشیده چیزی دورتر بردند اعنی بعد
عشا انداختند تا مابین بین واقع شود از اول و آخر هر طرف فضیلتی بخود جذب کند
و کار هر دو ادا کند شاید همین است که در آخر شب از شبهای ثلثه مذکوره همین صلوٰة بعد عشا
چندان دراز کرده اند که نوبة تهجد نیاید بلکه اندیشهٔ فوت سحر پیش آمد چنانچه در احادیث
دیده باشی والله اعلم اندرین صورة شاید معنی قول حضرت عمر رضی الله عنه اینچه بسبب
تراویح از آن بازمی مانید از تراویح بهتر است مبنی بر همین تغایر حقیقی باشد ورنه اشان
بجانب فوات فضیلة آخر شب خواهد شد باقی ماند اینکه آنسرور صلی الله علیه وسلم ادو سه بار
بجماعة بجا آورده باز ترک داده اند نه ازین جهة ترک دادند که تاکدش از اصل منسوخ شد یا

قیام لیل با جماعة ممنوع گشت حاشا و کلا هر که نظر بر احادیث این باب افگنده باشد دانسته
باشد که ترک جماعة مشابه ترک جماعة است وقت شده التحام حرب عارض شده التحام کفیل سقوط
تاکد جماعة در فرائض میشود چون آن عارض از میان برخیزد باز همان نماز و همان جماعة
همچنین آنسرور صلی الله علیه وسلم که رؤف و رحیم بودند باندیشهٔ فرضیة که لازم چنین مسارعة
و اهتمام هست که از سبقت امر خبر میدهد بجماعة دو سه بار از اصل تاکد آن خبر داده ترک فرمودند
و ازین اندیشه خود خبر دادند تا خلفاء راشدین و متبعان مخلصین پس از وفات آنحضرة
صلی الله علیه وسلم اقامة این سُنّة فرمایند زیرا که اندیشهٔ مذکور اکنون از میان برخاسته و خوف
فرضیة بال و پر انداخت اصل تاکد باز از زیر پرده سر بر آورده امینانرا باز از سر نو بسخره
گرفت الغرض نزول وحی که سرمایهٔ افتراض فرائض و تقنن قوانین و تبدل احکام از
استحباب بفرضیة و از فرضیة باستحباب بود موقوف شد منتظمان دین و حکماء شرع متین ازین
اندیشه مطمئن شدند و باحیاء این سنة مرده که اندیشهٔ مذکور در اعضال آن شده بود پرداخته
مستحق اجر عظیم گردیدند اگر منکران نفهمند او شان چکنند تقصیر تدبیر او شان نیست شامة تقدیر منکران
است و باقی ماند دو روایة دیگر روایة سی و شش و روایة چهل که در کفایه یا کتابی دیگر دیده ام هر چند
باعتبار روایة قابل اعتبار نیست اما باعتبار درایة استحقاق قبول دارد و این خود میدانی که سنن
رواتب از مکملات فرائض اند و غرض از آنها جبر و نقصان آنهاست که در اکثر مظنون الوقوع است
و اگر جبر نقصان نباشد غرض از آن آرائش فرائض مشابه زینت بدن بلباس و زیور
باید فهمید بهر طور مقصود از آن همین تکمیل است اندرین صورت اگر فرائض
را با این سنن معیار مقدار قیام لیل نمایند بجای خود است پس اگر دوازده رکعة سنن مؤکده
و دو دو رکعة از اول عصر و عشا گرفته بر فرائض افزوده شود مجموعه سی و شش خواهد بود و اگر از اول
عصر و عشا چار چار گرفته شود چنانچه تخییر شارع برین اختیار دلالة دارد با فرائض پیوسته چهل خواهد
رسید و می تواند که بنا این اختلاف روایات سه گانه این باشد که رسول الله صلی الله علیه وسلم

دران ایام که تراویح باجماعه گزارده اند نظر بوجوه ثلثه بسه طریق خوانده باشند والله اعلم بالصواب
اما حضرت عمر هر چه سهل بود اختیار فرمود و درین اختیار تخفیف بر همان روش نبوی رفتند
که منقول است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صورة تخییر الیسر واهون را اختیار میفرمودند
و اگر چنانکه گویند مسقط اشاره روایة سی و شش در روایة چهل فعل اهل مدینه است چنانکه کمیان
در هر ترویحه طوافی میکردند اهل مدینه در هر ترویحه چار رکعة میگذارند یا در چار ترویحه اول
که بر اول بالبت رکعة تراویح چهل میکردند و بر ثانی سی و شش ازینجا اندرین صورة میدانم که اصل
تراویح در مقابلهٔ اصل فرائض یا وتر و تکملات تراویح اعنی چار چار فیما بین ترویحات در
مقابله تکملات فرائض نهاده باشند پس اگر این فعل مذکور از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ماثور است بجای خود است ورنه آفرین بر دقیقه شناسی صحابه یا تابعین که چسان این دقائق را
فهمیده اند مگر کوته فهمی کسانی تماشا کردنی ست که اینچنین دانشمندان را گزاشته در پی رای سرا پا
هوائی خود میروند آخر بهمین شامته از چاهی اگر می بر آیند در چاهی دیگر می افتند و اگر ازین
کم فهم بر سی بحکم آنکه انتظار صلوٰة حکم صلوٰة دارد چنانچه در احادیث مصرح است این ترویحات
خمسه نیز که در ان توقف مقدار چار رکعة است کار این تکمیل میکند - فسبحان الذی بعث
الینا رسولا یعلمنا الکتٰب والحکمة والحمد لله علی ذالک - اکنون باید شنید که هر چند تصاویر علما
اینچنین درایات را پس پشت میزنند و چون تر شند تائید درایة از روایة نمی دانند مگر امید دم از علما
آنست که مرویات را بوجه درایة هم در قوة اگر برابر قوة روایة نه پندارند چندان کم هم نپندارند
غرض طریق قوة روایة منحصر در قوة سند نیست باعتبار درایة هم روایات را قوة میرسد زیاده
اگر نیست درایة را شاهد روایة تو ان گفت نشنیده خداوند علیم و کریم چه می فرماید - یا
ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
این امر اگر باتحصال سند دیگر باشد که راویانش همه عدول و ثقاه باشند آن در حقیقه تبین گفته
مضمون سربسته از تعدد روایات میکشاید بهذا جای دیگر میفرماید و اذا جاءهم امر من الامن او الخوف

اذا عوا به ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم این علم واین استنباط
بر انحصال سند دیگر نمی شنید لاجرم همین درایه خواهد بود که علم و استنباطش میخوانند و فقه و
حکمتش میدانند و ما ازین هم فرو تر می آئیم و بپاس خاطر کسانیکه از حد یازده کم و بیش کردن
تعدی از حد دانسته می انگارند از اتفاقی بودن یازده یا سیزده در گذشته توجیه یازده
چنان می نویسیم که یکباره دل شان باغ باغ شود گو پس از استماع توجیه بیست کرا زجان توجیه
بیزار اید و از زیر پرده همان توجیه می برآید بار دیگر از اول هم افسرده تر شوند تفصیل این اجمال
آنکه بروایة جابر بن عبد الله بتخریج نسائی و ابوداؤد در ابواب جمعه در بیان ساعة جمعه
از رسول الله صلی الله علیه وسلم مرفوعا به ثبوت پیوسته که روز جمعه دوازده ساعة است
و ظاهر است که تخصیص روز جمعه اتفاقی است مفهوم مخالف این تخصیص اعتباری ندارد مگر روز
جمعه اگر مقدر باین مقدار است هر روز را همین مقدار معیار است و روز و شب همچو دو پله ترازو
در اصل بدرجه تساوی افتاده بانحساب مجموعه ساعات روز و شب همگی بیست و چار خواهد بود
واینهم هویداست که بنده مخلوق اگر از یک طرف زیر بار منتهای فراوان خالق رحمن است
از طرف دیگر اسیر حاجتهای بی پایان اگر ساعتی بشکر خالق خود سر بخاک اندازد می باید که ساعتی
بکار خویشتن هم پردازد اندرین صورة بفتوای عقل می باید که نیمه بهر خود دارند و نیمه از عمر
برای خالق گزارند و از تقسیم روز و شب بر دوازده دوازده ساعة هویدا شده باشد که ساعتی
از زمانه مقداری است معتد به که کار معتد به دران توان کرد پس در هر ساعة از ساعات خداوندی
کم از کم یک نماز می باید و سابق عرض کرده شد که حقیقة نماز همین یک رکعت است و بس نظر برین کم
از کم در شب و روز دوازده رکعة قابل افتراض بود لیکن قاعده دیگر که حدیث الله وتر یحب الوتر
ازان حاکی است باین اقتضاء اتفاقی نداشت کمی یا بیشی یک رکعة میخواست مگر در افزودن
یک رکعة از دوازده افزایش از حق خود بود که بظاهر بمرتبگ ظلم می نمود لاجرم تنقیص یک رکعة
از حق خود لازم افتاده بر یازده رکعة اکتفا فرموده یعنی در اول امر که سوا مغرب همه نمازها

دو دو رکعة بودند و تا آن زمانه بیفزوده بودند یازده رکعة فرض فرمودند چنانچه از حساب نماز های پنجگانه هویداست علاوه برین چون باقتضاء احسانات خویش و حاجات عباد تقسیم اعمار عباد علی التناصف قرین مصلحت دیدند نصف آخر از روز و نصف اول از شب خود گرفتند و نصف اول روز و نصف آخر شب بندگان بگذاشتند تا دانی که در معاملهای عباد فیما بین باین قسم مساهلت باید ساخت و حسن اقتسام اینست که قسم کمتر و ناقص خود گیرند و عمده و کامل بشریکان حواله کنند چه نصف اول روز در ابتغاء فضل الله و کسب معیشة که بشهادة آیة مشتمله جمله لتبتغوا من فضله که مقصود اعظم از روز است به نسبت نصف آخر اکمل است زیرا که در اول طاقة و زور و نشاط در شور میباشد و در نصف آخر کلال و ملال عارض حال میشود و همچنین نصف آخر شب در سکون و راحت که بشهادة آیة متضمنه جمله و لتسکنوا و امثال ذلک غایة شب است از نصف اول شب افضل است با این همه اگر خداوند ذو الجلال و الاکرام با این عفو و رحمة و غنا و ارادة و امتنان و مغفرة و ارادهٔ یسر که آیة یرید الله بکم الیسر ازان مخبر است اینچنین نکردی باز که کردی و دیگری چه کردی مگر تعمیر این دوازده ساعة که ابتدایش از زوال و انتهایش بر نصف لیل میشود تاهم بر بندگان ضعیف دشوار بود از اشتغال همگی دوازده ساعة فرو ترآمده بعبادة اول و آخر نصفین مذکورین بندگان را خواندند تا خوبی اول و آخر که ما نا احسن ظاهر است بحمایة عفو و کرم بی پایان رحمن در بارهٔ وسط از دار و گیر و تفتیش و تنفر باز دارد چه بسیاری از بندگانش چنین می کنند او که خداوند رحمن است چون نخواهد کرد ازینجا تعجیل ظهر و تاخیر عصر و تعجیل مغرب و تاخیر عشا تا نصف لیل دریافته باشی و هم دریافته باشی که تاخیر عشا از نصف لیل در حقیقة قضا است نه ادا و آنچه در بعض احادیث از انتهاء وقت عشا بر نیم شب ارشاد رفته بجائی خود است اری اگر مساهله خداوندی که حرفی ازان گفته شد بعد نصف هم ادا قرار دهد کیست که رد نماید لیکن چنانکه تخفیف در تعبد و نسخ عبادات مشعر استحباب است چنانکه گفته شد رخصة در مباحات ناظر باصل کراهة است هر که بکراهة تاخیر عشا از نیم شب رفته بمغز سخن و حقیقة کار بی پرده و منشاء خدا و رسول صلی الله علیه و سلم

را شناخته و جمع بین الصلوتین جائیکه ثابت ست وانچه که در حق یکی از زنان مستحاضه بتاخیر ظهر و
تعجیل عصر و اکتفا بر غسل واحد بهر هر دو اگر آن غسل بهر تطهیر بود که پس از حیض ضروری است
نه بهر تداوی و همچنین بتاخیر مغرب و تعجیل عشا و اکتفا بر غسل واحد ارشاد فرموده اند بر همین
حکمة که عرض کرده ام مبنی مینماید والله اعلم القصه بتعمیر همگی دوازده ساعة بر عباد ضعیف بنیاد دشوار
دیده بر تعمیر اطراف اکتفا فرمودند آری بخیر اندیشی بنده بجای هر ساعة یک نماز که آن همان
یک رکعة ست قرار داند تا به بهانهٔ اتمام کار انعامهای فراوان نثارش کنند و بنظر ملائکه که در بارهٔ
خلافتش طعنه زده بودند خوارش نکنند لیکن در مجموعهٔ شب و روز چار ساعة اعنی ساعة اول و آخر
و ششم و هفتم که ظرف طلوع و غروب و استوا میباشد چنان بودند که ادای حقوق خداوندی در آن
چار ساعة کاملاً مکملاً صورة نمی بست چه دانسته که کامل مقدار رکعة یک ساعة است آری در قضای
حوائج بندگان مثل دیگر ساعات آن چار حارج نبودند نظر برین هر ساعة از آن چار ساعة
در حکم نصف دیگر ساعات بود چه در دیگر ساعات هم کار خداوندی توان کرد و هم کار خود توان
ساخت پس آن چار ساعة بالمعنی مساوی دو ساعة بر آمد بدین سبب آن بست و چار مساوی بیست و
دو شد آنرا علی التناصف تقسیم کردند خارج قسمت یازده بر آمد مگر چون این کمی آن چار ساعة
باعتبار قابلیة بود نه باعتبار مقدار زمانه در کمی یک رکعة از دوازده این نقصان موثر افتاد اما در باره
تقسیم مقدار نظر بر آن کمی کردن از دوازده مناسب نبود و بجای آن دو ساعة ناقصه اعنی هفتم و دوازدهم
که در حصهٔ خداوندی آمده بود دو ساعة کامله اعنی از صبح صادق گرفته تا طلوع بعوض گرفتند چه از صبح
صادق تا طلوع هفتم حصهٔ شب میباشد و اطول لیالی در اکثر معمورهٔ چارده ساعة میباشد که هفتم
حصهٔ آن همین دو میشود الحاصل حصهٔ خداوندی باعتبار مقدار زمانه همان دوازده ماند اما باعتبار
قابلیة یازده ساعة بر آمد بوجه مذکور بالا بجای هر ساعة رکعتی نهادند و از استیعاب ساعات در گذشته
باد اریکرکعة اجازة دادند و اندرین اخذ و طرح مصلحتی دیگر هم است نماز صبح در وقتی افتاد که من وجه
از شب و من وجه از روز باید گفت اگر از اول روز قرار دهند نماز صبح با نماز آخر روز پیوسته

ابو داؤد و الترمذی عن عقبة بنت جحش ۱۲

یجمع بین الصلوتین ... فال کرن رسول الله صلی الله علیه وسلم ... اخرجه البخاری ۱۲ ... بین الصلوتین ... اخرجه ابو داؤد

تعمیر همه روز ببرکات خواهد گردد اگر آخر شب نگارند نماز صبح با نماز اول شب پیوسته کار تعمیر
همه شب خواهد کرد اگر این مصلحة که مدار مصلحة و منفعة عباد و نظام هم انهماک وشان بکار خداوند باد
بود باعث برین اهتمام نبودی خداوند داد گر بوجه عدم صلاحیت نماز ازان جمله چار ساعة
بهیچ اغماض فرمودندے و نوبة طرح نصف اخذ نصف نرسیدے بالجمله وجوه مذکوره بالا همه
مقتضی آن بودند که بر بنده بعنوان یازده رکعة فرض کرده شود شاید بهمین وجوه در اول
امر در اوقات چارگانه سوای مغرب دو دو رکعة فرض کردند و در وقت مغرب سه رکعة تجویز
نمودند مجموعه این رکعات همان یازده میشود و میدانی که تا آنزمانه وتر نیفزوده بودند تا
احتمال چارده رکعة موجب پریشانی شود دلیل اینمعنی که در اول امر دو دو رکعة بودند همان حدیث
حضرت عائشه رضی الله عنها که در صحاح دیده باشی باقی ماند آنکه وتر از ملحقات ست نه از اصول صلوٰة
دلیلش اگر میطلبی در لفظ امدکم و امثالش که در شان نزول وتر فرموده اند بنگر و غور را کار
فرما و باز بگو که همین التحاق وتر از زیر این پرده می برآمد یا چیزی دیگر باز چون سید الانبیا
والمرسلین صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین دیدند که قیام لیل اگر بفرائض پنجگانه منسوخ
شد بوجه تخفیف منسوخ نشد نقصانے باعث نسخ نشده که اصل انجذاب را برکنده برد بحکم کمال
عبودیته چنانکه مذکور شد امتثال بامر سابق لازم دیدند و هم نظر بر آنکه ضعف عباد باعث
این تخفیف شده با این قوة و فتوة خود که مسلم است خود را مخاطب این تخفیف نفهمیدند یا
قاعدهٔ نسخ که دیده بودند و از نسخ ملل سابقه و بعضی احکام لاحقه فهمیده و آیة ما ننسخ من
آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها ازان خبر هم داده در قیام لیل هم همان عدد یازده
را مرعی داشتند اکنون سخنی باید شنید بعد استحضار اینکه اقتضاء اصل قسمه دوازده بود
و طرح یک رکعة ازان سا درست که بست و چار ساعة روز و شب که نصف ازان بحصهٔ خداوند تعالی
افتاده هموزن بست و دو ساعة است که نصف آن همین یازده است چنانکه دانسته شود
اینطرف وتر بودن خداوند کریم نیز خواستگار تا شب بود مرد فطن ذکی الطبع را خود بخود لائح میشود

اگر قیام لیل بانسان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض بوده ورنه طرح یک رکعة معنی نداشت چه تخفیف
بوجه ضعف یا نقصان بعض آوان از ان خویش خود برین امر گواه عدل است که قیام لیل
درحق آنحضرت صلی الله علیه وسلم منجمله مطلوبات ومکلف بها ست نان درحق امة فقط بوجه اقتدا
واتباع بهمین قدر لازم افتاد شنیده که قصر در سفر فقط مخصوص بفرائض ماند ودر سنن و
نوافل راه نیافت وجه این تفرق واختلاف حکم بجز این چیست که فرائض مطلوب زحق اند
ونسبة سنن ونوافل طلبی از انطرف نرسید شاید همین باعث است که در سنن رواتب همان
عدد دوازده بجای خود ماند وتخفیف یکرکعة مثل فرائض از دوازده بیازده کار را نکند
اگر این دوازده سنن را چیز جداگانه بذات خود مستقل پندارند چنانچه بعض روایات منطوق است
فقط همین قدر است که هرکه در شب وروز دوازده رکعة برای خدا خانه در جنة برای او بنا
کنند بر آن دلالت دارد عدد دوازده باینطور موجه است که گویند حضرت صلی الله علیه وسلم
بوجه کمال معرفة که داشت وکمال عبودیة که داشته چون دیدند قاضی الحاجات خالق کائنات است
مصرف دوازده ساعة باقیه نیز که خداوند کریم بهر بنده بگذاشته بود همان نیاز ونماز خداوندی
دیدند وحسب ایماء خداوندی که در فرائض دیده بودند اینجا نیز بجای هر ساعة نمازی نهادند
وبه اتمام عبودیة عبادة استادند اکنون یازده رکعة فرائض نظر بر کرم خداوند اکبر همان کار
دوازده خواهند کرد چنانکه بیست ونه روزه رمضان در ثواب کار سی روزه میکنند پس
چنانچه شش روزه شوال که با رمضان پیوسته کار صوم تمام سال میدهند ایام رمضان اگر
بیست ونه باشند یا کامل سی همچنان دوازده سنن رواتب با یازده فرائض بهم آمده ثواب
بیست وچار رکعة که عبادة شب وروزش باید گفت در پس خود خواهد آورد واگر این سنن و
از تکملات فرائض دارند چنانکه در پس وپیش فرائض انداختن خود دلیل آنست تاهم یازده
فرائض را همسنگ دوازده قرار داده چنانکه مذکور شد به دوازده رکعة سنن کامل بتوان کرد
لیکن بجانب تمام ... کرده عبودیة بانجا رشتی راه نمودند یکی بتسنین دوازده رکعات دائم بانجام

شی گاهی بتهجد ورد اورد وازده رکعة در شب و روز هر وقت که خواهند و گاهی بوجه فرائض تا کاهلی
عبا باعث فوت مقصود نشود اگر اشتغال امری بوجه کاهلی یا اشتغال دنیوی بسبقت نمایند
باری دیگر سو کشان بجانب اصل مقصود کشد دیگر بزیاده کردن فرائض از دو تا چار در سه وقت و
باز بالحاق وتر تا شش رکعة زائده در فرائض و سه رکعة وتر که جمله نه رکعت میشود با یازده
رکعة سابقه فرائض به بست رسند و بعد طرح چار ساعة معلومه که بوجه مطالبه که لازم فرضیت
قابل طرح بودند چنانکه دانسته این بست رکعة همسنگ عبادة مدت العمر شوند وآنکه در
اول امر دو ساعة طرح کردند و در امر ثانی همگین چار ساعة معلومه را طرح دادند وجهش بزعم احقر
همان اینست که در اول امر عمر را بر دو حصه تقسیم کرده نصف خود گرفتند و نصف به بنده دادند
دران صورة گنجائش استبدال جزء ناقص به جزء کامل بے شائبه ظلم متصور بود چه آن اوقات
ناقصه اگر ناقص بودند در اداے کار خداوندی ناقص بودند نه در کار روائی بنده با این همه
نصف از اوقات ناقصه کان لم یکن پنداشتند و از حساب انداختند چنانکه همین دم گفته شد و
در امر ثانی همه عمر را فرا گرفتند و بجا گرفتند کار روائی بنده در حقیقت بکارسازی رحمت تامه و
کارپردازی قدرة کامله حق میشود نه بهمت و قدرة بنده وساطة بنده جز بهانه نامش
بیش نیست هر که میداند این را خوب میداند و هر که اینقدر هم نمیداند هیچ نمیداند غرض آنچه بظاهر کار
بظاهر بگذاشته باشند اگر بحقیقة بنگرند باید که همه عمر از آن خدا باشد قاضی الحاجات نام است او
و کارروای خلائق کام او عمده و اعظم حاجات عباد که رزق است بر خود گرفته میفرماید و ما
من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قضاء دیگر حوائج که از ذرائع و وسائل یا تفاریع و آثار
همین قضاء حاجة رزق است خود بذمه او خواهد بود حال ذرائع خود ظاهر است باقیماند آثار از
کرمش بس مستبعد است که ببلائی مبتلا سازد و طرح نجات ازان نیندازد آیات تفصیل نعم را
اگر بغور ببینی بدانی که کارساز همه کار اوست اگر اقتضاء کرمش کفیل جمله حوائج نمیشد جابری بر وجود
که چاره ناچار کار فرمائی قضاء حوائج محتاجان میشد بالجمله اندرین صورة گنجائش استبدال و بنده

مجال تدارک این محال نبود لازم آمد که همه آن چار ساعة را از حساب بکسو نهند و خراج سرکاری
بر باقی زنند چون اینقدر محقق شد بیاد مقدمات معروضه که در معیار بودن فرائض و قیام
لیل بنسبة یکدیگر و تاکد تراویح بکار آمده اند رعایة عدد بست در تراویح خود محقق شد باز همه
نکته دیگر که بس نفیس ست مذاق خوش فهمان شیرین میکنم همه تن منجم شده بشنو که رسول الله
صلی الله علیه وسلم به بشارة من صام رمضان ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه و من
قام رمضان ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه امتیان سراپا اخلاص و نیاز را باشارة
لطیف به بست رکعة خوانده اند تفصیل این اجمال اگر میطلبی بشنو که افعال منقسم بدو قسم یکی اینکه
یکی آنکه آنی باشند مثل ضرب که همین وقوع آله ضرب را بر مضروب میگویند و دانی که چقدر دیر
نمیخواهد دوم آنکه زمانی باشند مثل قیام و قعود اینقسم را ممتدات نام باید نهاد و این قسم از
افعال بمنزله اسماء اجناس ست که بر قلیل و کثیر اطلاقش توانکرد پس اگر این قسم بجانب زمانه
محدود متعدی باشد و لفظ فی مذکور نبود آنوقت آن زمانه معیار آن فعل میبود و استیعاب
لازم آید همان اگر زمانه غیر محدود بود مثل لفظ زمان و حین و قبل و بعد که در ظروف از اسماء
اجناس اند معیار بودنش بظاهر هم بر نگ قسم اول نمیباشد اگرچه در واقع در هر دو جا طرز واحد است
یعنی در قسم اول استیعاب آن زمانه ضرور است اما در قسم ثانی بوجه آنکه ادنی ما یطلق علیه آن
قسم فرد کامل آن حقیقة میباشد فقط استیعاب ادنی ما یطلق علیه لازم می آید نه استیعاب جمیع
افراد و جمیع اجزاء آن که این استیعاب فردی نیست استیعاب افراد نیست بالجمله چون صیام
و قیام در افعال از قسم ثانی است و همچنین رمضان زمانه محدود لاجرم استیعاب آن لازم باید
پنداشت غرض اگر فعل از ممتدات و افعال اجناس است و زمانه اسم جنس نیست استعمال
آن بدو طور در کلام عرب یافته میشود گاهی بے واسطه حرفی آن فعل آن مفعول را زیر تصرف
خود میگیرد و گاهی لفظ یا باقی امداد میکند و آن فعل را با آن مفعول میرساند در صورة اول
آن مفعول بتمامه و کماله و بجمیع اجزائه معمول آن فعل میباشد و در صورة ثانی این استیعاب نیست

نمی آید ازی کاری که بعونه دیگران میباشد همچنین میباشد واگر باور نداری همین کلام را بنگر از
من صام رمضان ایماناً واحتساباً غفر له ما تقدم من ذنبه همین استیعاب می برآید واز هر که خواهی
بپرس از همین استیعاب خبر خواهد داد ورنه بصوم یک دو یوم هم از عهده برون آمدنی اری
اگر من صام فی رمضان میفرمودند هرگز باین احتمال خیال نیرفت و بدل کسی این احتمال جا نمی
گرفت غرض در صورة اول آن زمانه معیار و مقدار آن فعل میباشد و در صورت ثانی ظرف آن
فعل میبود و خود دانی که ظرفیة را عظمة ظرف از مظروف لازم است ورنه احاطه که کار ظرف است
چگونه خواهد کرد مثل فعدتهن ثلثة قروء یتربصن بانفسهن اربعة اشهر و عشرا ولبثت یوما او بعض یوم
وقم اللیل الا قلیلا وفکیف تتقون ان کفرتم یوما وشواهد این دعوی از کلام الله و حدیث
بسیار میتوان برآورد باقی آنکه اگر همین استیعاب لازم بود که لیالی رمضان هم مثل ایام
رمضان نیز این امساک که حقیقة صوم است سر نهادندی واین اجازة اکل و شرب شب نمی
نهاد شت جوابش اینست که لاریب مقتضاء این کلام بلکه مطابق حکم این اعلام همین بود که نه در روز
ونه در شب دست به طعام بردندے همین است که صوم وصال را هر قدر که دانی حصه از جواز
بدست آمد ورنه مستند جوازش کسی بفرماید که چیست فعل نبوی اگر سند است برائے ماست خود
رسول الله صلی الله علیه وسلم را نیز سندے باید والله اعلم ما ان اقتیان ضعیف البنیان طاقت
امتثال این امر کماهی نداشتند چنانکه از شب و روز دوازده ساعة به بنده داده بودند نیز از
رمضان هم از حساب انداختند تا اکل و شرب شب وسیلهٔ امساک روز شود و دانی که ذرائع
و وسائل را حکم اصل مقصود عارض میشود انتظار صلوة را صلوة گفته اند با این همه وقت
خوردن و نوشیدن یا فقط روز است چنانچه در ولایت عرب حجاج دیده باشند یا نیمه از
رزق بروز و نیمه از آن بشب فرو میبرند بهر حال اگر اول را اصل قرار دهی امساک روز
بطور دیگر هم امساک تمام رمضان است و اگر بر ثانی بنا رکار نهی تاهم ترک خورد و نوش
به نسبت ترک خورد و نوش شب دو چند توان شناخت چه حرج که تا در روز نه کسی طعام را

هضم نسازی وچه انتظارها که بروز تشنگی و بتحلیل جسم بغم نپردازی در شب بگو که ازین درخشها چیست
وازین غم‌ها کیست تن براحت جان یا سر راحت از کشمکش کار روز رخنهاے افکار میرسند و آشوبگی‌ها
میگیرند نظر برین بنسبت امساک شب امساک روز مضاعف بلکه زیاده مینماید علاوه برین روز
بشهادهٔ جمله لتبتغوا من فضله و جمله وجعلنا النهار معاشا و امثال ذلک برای تحصیل دنیاست نه
شب و غرض از روزه چنانکه دانستهٔ وخواهی دانست ترک دنیاست پس در صورتیکه نیمه برگیرند و نیم
گذارند اولی همین است که روز را بهر روزه گیرند و شب را بهر بنده گذارند تا بالمعنی امساک تمام رمضان
چه روز وچه شب بدست آید غرض امساک روز در حق امتیان امساک شب و روز فهمیده شد هان
جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم متحمل این مشقت میتوانند شد مگر اندیشهٔ اقتدا در سر داشتند
یک دو بار بصوم وصال پرداخته از اصل صوم آگاهانیدند و باز بپاس امت پا ازین وادی
کشیدند صلی الله علیه وسلم عدد ما رحم بنا و ابقی علینا القصه بمقتضای اصل کلام مذکور همین بود
که امساک جمله شب و روز رمضان فرض گردد و از نحو ربط لعلکم تتقون با ما قبل خود در آیه صوم و
صحه وجوب امساک ماه کامل ازین ربط دریافته باشی اعنی چنانکه میگویند مرگش گیر تا به تب راضی
شود میفرمایند که بر شما امساک مطلق که بے امساک شب و روز صورة نمی بندند چنانچه آیه فمن شهد منکم
الشهر فلیصمه نیز بران دلالة دارد فرض کرده شد تا شاید فقط امساک ایام رمضان بجا آرید
و نیز اگر آن قصه را یاد کنی که در اول اسلام تناول موجبات افطار اگر حلال بود بعد مغرب قبل خفتن
حلال بود تا هم بشرط فهم اشاره با مساک شب و روز می برآید چه انسان مثل دیگر حیوانات بر اینکه
یکبار خورده تا زمانهٔ دراز دست بنان نمیبرد هان در مقدار شب یا روز چند بار میتوان خورد و
خوردن بار بار در لیل یا نهار میتوان گفت که همه روز یا همه شب نخورد چنانکه اینچنین کسان را بامثال
این اقوال یاد میکنند و در مقدار که ما بین مغرب و خفتن است اکثر زیاده از یکبار اتفاق نمی افتد
و مقدار وقت خوردن نیز معلوم است که چه قدر است پس این وقت قلیل که بصرف خوردن آن هم
بنظر ظرف زمانه است که اعتبار آن شاید اندرین صورة دوره شب و روز که بست و چار ساعت

است گویا همه با سابق بگذشت و ازینجا فهمیده باشی که بعد فمن شهد منکم الشهر فلیصمه چرا فرمودند من قام ایمانا
چرا نفرمودند یا بجملهٔ تعدی فعل ممتد بجانب مفعول که از قسم زمانه می بود باشد استیعاب میخواهد پس
صورة معنی من قام رمضان همین استیعاب شب و روز رمضان بقیام خواهد بود مگر چون
و همه دانند که این کار کار امتیان ضعیف الاقتدار نبود تخفیف لازم افتاد مگر هر کار را معیار و هر
امر را مقدار میباید تا کار از کارخانهٔ حکمت بدر نیفتد در فرائض پنجگانه بجای یک ساعت یک
رکعت نهاده بودند اینجا نیز همان یک رکعت قائم مقام عبادت یک ساعت شد مگر از نسبت و چار ساعت
معلومه چار ساعت چنان بود که این کار بحکم پروردگار دران چار نتوان کرد آنجا را طرح داد
معامله بر بیست انگندند فسبحان الله العلیم الحکیم و ازین نکته قلم تافته بنکته دیگر مشام جان
طالب ستمام را معطر مینمایم صوم که حقیقتش ترک دنیاست ذریعه یاد خداوند اکبر است
که عمده مظاهر آن همین نماز است و بس اگر هنوز نفهمیده باشی بگوش هوش بشنو که خورد و
نوش و مجامعت بلکه فقط خوردن از اصول لذائذ دنیاست باقی لذائذ یا ذریعه از دیاد همین
لذة اند یا بشرط این لذة لذید مینمایند تفصیل این اجمال حواله فهم سامع کرده بمقصد میپردازم که
خداوند حکیم چون بنده گرفتار هوا و هوس را زین لذتها باز داشتن که از وشان مادهٔ فهم
داشت بغرض آنست خود دریافت که این لذتها اگر ممنوع عنها است دیگر لذتها بدرجه اولی قابل
امتناع است و هم بفهمید که این نهی و منع بذات خود مقصود نتوان شد ترک چیزی که جز عدم
آن بدامان خود نداری قابل آن نیست که بیش موجود مطلق درجه مقصود یابد لاجرم چیزی
دیگر زیر این پرده نهاده باشند آنچیز بجز یاد خداوندی دیگر چه باشد خواهش بنده و رضاء خداوند متعارض
افتاده اند ترک یکی تحصیل دیگری میخواهد بالجمله یا بحمله از ارشاد ربانی فهمیدم که مقصود از صوم یاد محبوب حقیقی
است و دانی که عمده مظاهر آن یاد همین نماز است همت انیکه درین مضمون را بیک سلک کشیده اعنی اول
من صام رمضان ایمانا و احتسابا فرمودند ثانیا بارشاد من قام رمضان ایمانا و احتسابا ارشاد نمودند
و دانسته باشی که فرائض باشد یا سنن و نوافل کار آمد خداوند اکبر نیست او غنی است و مستغنی بعبادة

عباد عظمت او می افزاید و معاصی عصاة نقصی بکارخانهٔ او نمی آید اگر نفعی است بهر ماست و اگر
مضرتیست بر ماست هرچه باو خوانده اند نفعی بهر عباد در و نهاده اند و هرچه ازو ران رانده اند بسبب
ضرری رانده اند اندرین صورة هرچه نافع تر موکد تر و هرچه مضرتر ممنوع تر باشد و ازینطرف اعظم منافع
صوم که بالیقین فرض است مغفرة جمیع ذنوب یافتیم یاد خداوندی که عمده مظاهرش قیام بهر نماز
بود و مقصود از صوم غیر این ثمره چون نبود همین است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بصریح ازان
خبر داده اند نظر برین بیاد آنکه در تحدید بست رکعة همیندم عرض کرده شد مثل صوم کم از کم قیام
بست رکعة فرض میشد بلکه زائد ازان اگر گویند بجاست ازینجا اندیشهٔ فرضیة قیام لیالی رمضان
کار رسول الله صلی الله علیه و سلم ما ثورست موجه دریافته با منی لاریب بنظر ضعف عباد دشوار دیدند و تخفیف
فرمودند اگر مسارعة عباد بتراویح بدستور مینماید از سهولة امر خبر میداد و بمقتضای اصل امر فرض
میشد بالجمله اقتضاء اصل حقیقة آن بود که تراویح بدرجهٔ اول از صوم فرض میشد لیکن چون از
طرف خداوند ذو الجلال ارشادی بصریح درینباره شنیده نشد بحکم و ما کنا معذبین حتی نبعث
رسولا بندگان ضعیف البنیان را گنجائش ترک بدست آمد هان حضرت سید المرسلین صلوٰة
الله علیه و سلامه و علی آله اجمعین که واقف اسرار بودند نظر بمنفعة مذکوره مسنون فرمودند
چنانچه خود فرموده اند که روزهٔ رمضان خدا تعالی فرض فرمودند و من قیام آنرا سنة
نمودم اگر اوراق صحاح را خواهی گردانید این روایة را انشاء الله تعالی خواهی یافت لیکن
همیندم گفته آمده ام که هر کار را معیار میباید بهر تعیین این سنة ضرورة اندازه افتاده بخیال
آنکه صوم ذریعهٔ تراویح است چنانچه گفته شد و هم بوجه اشتراکش با صوم در منفعة معلومه و
تاکد صوم تاکدش لازم آمد آرے بوجه چشم پوشی خداوندی که بتصریح نبوی او نخوانده
اند مید انیم که از فرضیة یک پایه فروتر باشد لاجرم سنة موکده خواهد بود چنانچه اهتمام جماعة که از خلیفه
راشد دریافته برین امر خود گواه ست چه سنة خلفاء راشدین سنة نبوی ست چنانچه بیشتر گفته شد
و ازینطرف اهتمام جماعة از خصائص موکدات ست بلکه سوا تراویح اگر تداعی جماعة ست در فرائض

است یا در عیدین وصلوة کسوف واستسقا اگر ضرورة مطر شدید باشد وبیدانی که صلوة عیدین خود
از واجبات است وصلوة کسوف بدلالة جمله فافزعوا الی الصلوة که در بعضی روایات صلوة کسوف
مندرجه بخاریست وبر کمال تاکد دلالة دارد از موکدات باقی ماند صلوة استسقا اگر قوة تدبر باشد
هویدا میشود که در صورة مرقومه بالا نماز موکد میشود وجهش چنانکه دانسته این است که امساک مطر
نیز همچو کسوف منجمله تخویفات خداوندیست که رجوع الی الله را میخواهد وخشوع وخضوع قلبی را
وعمده مظاهر خشوع وخضوع همین نماز ست چنانچه در جمله مواقع خضوع نماز مقرر فرموده اند وچون
فرمایند که کار خاشعان همین است چنانچه پیغمبر مایند وانها لکبیرة الا علی الخاشعین الذین
یظنون انهم ملاقو ربهم وانهم الیه راجعون وازینجا که سنته موکده رسیده باشی اعنی از ثنای
ثواب صوم رمضان که فرض ست وثواب قیام لیالی رمضان که فرض نیست وباز تاکید فرموده اند
حضرت صلی الله علیه وسلم که منجمله وعده این ثواب ست وارشاد سننت لکم که درینباب فرموده
همیشه باید که حقیقة سنته موکده در اصل حسن با فرائض بیک پایه می نجد اما صدور امر خداوندی یکی را
فرض گردانید ودیگر همچنان بر اصل خود ماند وبدرجه فرضیته نرسید واین سخن هرچند اول از خاتم
این همچدان بر آمده باشد مگر هر که عقلی بودن حسن وقبح وشرعیته وجوب وحرمته را شناخته دانظر
نجته کاری حضرت رسول الثقلین صلی الله علیه وسلم را دریافته بی تامل وتردد بشهادة دعوی این
همچدان خواهد خاست مگر ندانی که خداوند کریم در شان آن قدوه انبیا صلی الله علیه وسلم چه
پیغمبر مایند جائی به ثنائی هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم
الکتاب والحکمه ستوده وجائی تعریف آن سرور مرسلین صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله و
اصحابه اجمعین باین طور که الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی
التوراة والانجیل یامرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر الخ فرموده پس هیچ بصورت می آید که
اینچنین معدن علم وحکمة اهتمام کاری کند که نه شائسته اینچنین اهتمام باشد واینچنین پیشوای
دین ارشاد راهی بتاکید فرماید که سالکش همچنان ناکام بماند میباید وبالضرور میباید که

هرچه آن معلم الحکمة موکد فرماید درخور تاکید بود و هرچه از آن باهتمام بازدارد لائق احتراز
باشد هان اگر عقلیة حسن و قبح اعنی عقلی بودن آن نزد اهل عقل مسلم نبودی ممکن بود که کیف ما اتفق
ارشاد فرموده اند و هرچه پیش آمد راه نموده اند مگر هرکه درین دو آیه مسطوره بدیده بصیرت
بین دیده دانسته باشد که وصف حکمة از تعلیم مقدم ست و صفة معروفیة و غیره از امر و نهی
سابق و همین ست مراد کسانیکه بعقلی بودن حسن و قبح راه نموده اند و بشرعیة وجوب و حرمت
ارشاد فرموده اند اعنی حسن و قبح حقائق افعال که از لوازم اوصاف معلومه از حکمة و معروفیة
و منکریة است از نزول شرائع سابق است و وجوب و حرمت آن حقائق بذمه مکلفان که آن
آثار ایجاب و تحریم است بامر و نهی لاحق و همچنین آیه وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا نیز بگوش
اهل هوش میرسد که افعال ایشان هرچند بوجه قبح آن از پیشتر سرمایه تعذیب ایشان بود
اما چون تعذیب بمقتضای کرم وابسته بایجاب و تحریم ست که بی ارسال رسل و امر و نهی
شان صورة نه بندد از جرائم آن شان فساد درگذر لازم افتاد و درین عقد رهبر اهل حق منفق اند
و آنکه مخالفة امام ابوالحسن اشعری شنیده باشی هرچند در بادی النظر نزاع حقیقی مینماید اما هرکه
میداند که مراد ایشان از حسن و قبح موجب ثواب و عقاب ست مثلاً و این خود ظاهر است که ثواب
طاعة و معصیة ست که باجماع اهل حق شرعی است و چون اینقدر فهمیدی که بهر اهتمام و تاکید
آنسرور انبیاء صلی الله و سلم اول لیاقت آنکار اینچنین اهتمام و تاکید را ضرورست این خود فهمیده
باشی که تاکید بلد در سنن موکده میباشد بی آنکه در اصل حسن همسنگ فرائض باشد درست نمی آید
و راست نمی نشیند و این عتاب را که بر ترک سنن موکده شنیده باچنین یکه اینچنین باشد اگر درکار
بود این خطاب لطف آمیز یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر چه کار خواهد آمد بلکه این وقت تصحیح معنی
ان الله لا یظلم مثقال ذرة دشوار خواهد افتاد چه امکان ظلم یعنی التصرف فی ملک الغیر از جانب
باری تعالی خود ممتنع ورنه لازم آید که مالکی دیگر هم باشد که در صفة مالکیة شریک و تعالی بود خواه
مملوک او شریک بود یا منفصل و این خود بدیهی و مبطلان توحید حقیقی بی انتظار مالکان دیگر

صورت نه بندد و نیز تا لمن الملک الیوم که لاجرم روزی شنید نیست چنان زیبا بودی بلکه چگونه
ممکن الوقوع باشد اگر مالکی دیگر مالک حقیقی است این صفت مالکیتش زائل نتوان شد
دنیا باشد یا آخره و اگر مالکی دیگر مالک حقیقی نیست بلکه مالک مجازی است آن ملک او
خود راجع بسوی خدا باشد و الی الله ترجع الامور و ظاهر است که امر ممتنع الوجود را به صیغه
مضارع که لاجرم شعرا از تجدد دانسته‌اند واقفان فن فصاحت و بلاغت ادا کرده زیر نفی
نمیکشند تا به آنحضرت تعالی و تقدس چه رسد و وجهش همین است که اینچنین نفی اگر دلالة
دارد بر عدم وقوع فعل دلالة دارد بر امتناع وقوع دلالة ندارد بلکه باعتبار مفهوم مخالف
بر امکان آن دلالة میکند البته ظلم را اگر بمعنی فعل نامناسب اعنی معامله مخالف الحقائق
قابلیت گیرند از وی تعالی باعتبار قدرة و بی‌نیازیش ممکن گو نظر بحکمتش این هم محال باشد
اندرین صورة از مفادات مسطوره اطمینان قلوب مطیع و عاصی مد نظر است تا مطیع را اندیشه
بی‌نیازی از فوز و فلاح ناامید نگرداند و عاصی را احتمال مزید عقاب برعکس امید عفو باقی
نه نشاند پس اگر حقائق سنن موکده قطع نظر از ایجاب و امر شریک نوع فرائض در حسن
و منافع مقصوده نباشند باز کدام وجه یا سببی از اسباب است که موجب عقاب گردیده امر
خود مسلم است که نیست بجز آنکه سنن موکده در حسن و منافع مساهم فرائض باشند و اینطرف
اقتضای علم فطری را که آیة فطرة الله التی فطر الناس علیها بر آن خبر گواه است و معرفت
طبعی را که عارف معروف بودن دینیات از آن آگاه است و محبة ذاتی را که حدیث اذا
سرتک حسنتک و ساءتک سیئتک فانت مومن رمزی از آن است و علم خداداد را که استفت
قلبک و لو افتاک المفتون تصدیق این بیانست در بارهٔ علم و عمل کافی شناشند دیگر چه
گفته آید و چون اینقدر علم و اطلاع بشرطیکه فساد طبعی عارض نشده باشد در بارهٔ مواخذه
بشرط انصاف قدر کافی بود در حق انبیاء علیهم السلام خصوصاً سرور انبیا صلی الله علیه و سلم
که از غشاوه طبیعة بشری نور باطن و قلوب شان همچو شمع که از پس پردهٔ فانوس هم درخشید

اشیا ببصره تقصیر نمیکند کاشف اسرار و حقیقة هر کار بود اینقدر علم و آگاهی موجب مواخذه شد
گو بوجه دیگر جان نثاریهای شان که از سر اخلاص سرزده بارسال پروانه انا فتحنا لک فتحاً
مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر که از درگذر کلی خبر میدهد هرگونه مطمئن فرمود
باشند آری همچو ما گرفتاران هوس هوا را که حب دنیا تعبیر از انست و مجوسان قعر خطا را
گرفتن ناپاک تعبیر از انست با توجه که هفتاده طبیعت بشری که برعکس انبیا بر تو افتاده نور ضعیف
باطن ها را پس از آنکه هر دم بدم باد لرز انست و هر لحظه مردن آن انچنان پوشیده که مثل
نابینایان که آفتاب نیمروز هم پیش ایشان همرنگ تا به سیاه است تمیز حق از باطل دشوار
بلکه ممتنع گردیده اطلاع بر حقائق افعال و تمیز مراتب حسن بی آگاهی تازه و اعلام دیگر
متصور نبود و خود فرموده اند که و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً و غرض از ارسال رسل
تفصیل حق و باطل و علم خیر از شر میباشد پس تا وقتیکه انبیا علیهم السلام شمع هدایة را نیفروزند
و یعلمهم الکتاب اشاره بدانست و بتوجه همه که آتش انگیز محبت است غشاوه طبایع ما نسوزند
و یزکیهم عبارة از آن هر دو این راه ما عوام دل سیاه را دشوار است لهذا بسته اخذه بطور
عقاب باشد یا عتاب با آنکه حسب یمارو و ما کنا معذبین الخ گویا قریب بود که ما آدمیزاد از
سر پاکشیده بند و ما گنهکار از الائق در گذر دیده بند با قیمانند اینکه ترتب عقاب که عتاب نیز نوعی از آنست
بر ایجاب و تحریم ست نه بر حسن و قبح تا لازم آید که اطلاع انبیا علیهم السلام بر حسن و قبح افعال
مستوجب عقاب در حق شان شود و بیان شان خواه بزبان خواه بفعل که بحکم لقد کان لکم فی
رسول الله اسوة حسنة ملحق بآنست باعث عقاب یا عتاب دیگران شود با این همه اگر مرتبه
تعذیب و مواخذه نفس قبح افعال ست و علم بدان شرط آن چنانکه ظاهرست لازم بود که میان
فرائض و سنن باعتبار ترتب ثواب و عقاب هم فرقی باشد و اگر موجب مواخذه امر و نهی است
و علم بدان شرط آن ازین سخن چه شود که سنن موکده در اصل حسن با فرائض برابری میکند
چه اینوقت مصداق فریضه امر و نهی خواهد بود نه حسن و قبح گو بضرورة مراعاة حکمة منشاء

امر و نهی همان حسن و قبح شده باشد زیرا که فرض همانست که بر ناکردنش اندیشهٔ عقاب بود جواب
این اندیشه میباید شنید حسن و قبح افعال بر دو گونه است و علم بدان نیز بر دو نوع اعنی چنانکه
نوعی از حسن و قبح از لوازم ذات مقتضیات ماهیات آنهاست و نوعی عرضی که پس از صدور
امر و نهی از انجانب باینجانب عارض میشود همچنان علم باوامر و نواهی متعلقه بحسن و قبح نیز بر دو نوع
است یکی فطری و اجمالی دیگری شرعی و تفصیلی چون تفصیل احکام بر تفصیل این اجمال
توقفی دارد اول شرح این معما میکنیم حسن و قبحی که از لوازم ذات افعال ست و بحواله آیات اول
اشاره بهمان رفته مقتضاء صورة نوعیه و هم صورة شخصیه آن افعال میباشد چنانکه صورة
نوعیهٔ انسانی وغیره و صورة شخصیه از افراد انسانی وغیره لاجرم مشتمل بر قدری از حسن و قبح
میباشد زیرا که صورة همین تقطیع را گویند که بحاصل اقتران وجود ماده و عدم آن که در اطراف
مشهود است تعبیر توان کرد و این خود ضرورست که حسن المنظر یا کریه المنظر باشد همچنین ماهیات
افعال و صور شخصیه آنها ازان ضرورست که باقتران وجود و عدم که ممکن را ازان ناگزیرست ورنه
ممکن نباشد واجب بود یا ممتنع کیفیتی پیدا کند که پس از حصول در قوة دراکه مطبوع طبع
افتد یا مکروه نماید و ازینجا چنانکه لزوم ذات این قسم حسن و قبح هویدا شد عقلی بودن آن
نیز پیدا شده باشد مرتبهٔ دوم از حسن و قبح آنکه چون امر و نهی بنسبت فعلی از افعال
صادر شد باینوجه که اطاعت رب خلائق نیز از حسنات است و حسن آن لازم ذات و ماهیت
آنچنان که عاقلی از عقلا دران متامل نتوان شد وقتیکه آن فعل بنیت طاعت ادا کرده
شد لباسی دیگر از حسن در بر میکشد وجهش آنکه چون مفهوم طاعت ازان فعل عارض شد
حسنیکه لازم این مفهوم بود لازم است که آن فعل را عارض شود مگر چون صفت عارضه اولا
و بالذات اعنی در اصل صفت واسطهٔ فی العروض میباشد آری در نمائشگاه شهادة همچنین
بنام معروض می نهند لاجرم این حسن که لازم ذات مفهوم طاعت است در حق افعال عرضی باشد
مثل حسن و قبح اول لازم ماهیت آن نبود پس این حسن و قبح چنانکه در حق مفهوم طاعت عقلی است

بحساب ماہیات افعال شرعی باشد چه اینقسم حسن و قبح از تفریعات امتثال اوامر و نواہی عدم امتثال آنست که بے صدور اوامر و نواہی محال وامر و نہی را بدانی که عین شرع است از ینجا دانسته باشی که اختلاف فیما بین ماتریدیه و اشعریه اختلاف لفظی است ہر یکی ازین بزرگوان بشرح و بسط یکی ازین دو جہت پرداخته وجہت دیگر را ہمچنان گذاشته نه آنکه بانکار قسم دوم ساخته بالجمله حسن و قبح ثانی شرعیست و حسن و قبح اول عقلی بایں معنی که عقول عقلاء را قبل ورود شرع شریف گنجائش ادراک آنست اگرچه افراد معدوده باشند که بکمال عقل رسیده اند یعنی انبیاء و کمل اولیا پس گویا ایشان درینباره ہمچو بینایان اند که بے اطلاع کسی اشیاء مبصره را بشرط نور و عدم حیلولة چیزی ادراک میکنند و ہمانا مصداق کلمه اولوا الابصار ہستند که شنیده باشی یا بایں معنی که ادراک آن حسن و قبح بدیدهٔ بصیرت است اگرچه بواسطهٔ نصوص شرعیه باشد و این چنان باشد که سوزنی باریک یا چیزی دیگر ہمچنین پیش نظر کسی افتاده باشد که نظرش چندان تیز و صاف نباشد مگر چون وجودش بچنان است که خود نمایان شود و شاہد وجود خود شود و نظرش نه چنین که حاجت اعلام و تنبیه دیگران نبود اکثر ہمین است که باخبار بینایان صافی نظر ادراک ہمچنین اشیاء چنین کس را میسر آید مگر این ادراک ناہم ادراک بچشم خویشتن است ہمچو استماعات محضه که بچشم را ہیچ گونه دران دخل نبود تقلید محض نیست که ہرچه مخبران گفتند گفتند غرض بطور منع خلو ہرچه ادراک آن عقلیست ازین دو احتمال خالی نیست چون انقسام حسن و قبح بدو قسم مسطور مقرر شد وقت آنست که انقسام علم نیز بدو قسم واضح کرده شود باید دانست که علم حسن و قبح ذاتی که ہمانرا عقلی باید گفت نیز بدو نوع است یکی طبعی دوم شرعی اول بثانی اشاره میکنم باز بیان ثانی خواہم خود جناب باری تعالی و تقدس در کلام پاک ارشاد میفرماید ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینہی عن الفحشاء و المنکر و البغی و ہم در کلام پاک ارشاد است قل ان الله لا یامر بالفحشاء و ہم درشان نبی صلی الله علیه وسلم میفرماید الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندہم فی التوریة و الانجیل یامرہم بالمعروف و ینہاہم عن المنکر و یحل لہم الطیبات و یحرم

علیہم الخبائث ویضع عنہم اصرہم والاغلال التی کانت علیہم پس ہر کہ عقل صائب داشتہ باشد
و از مذاق سخن آشنا بود خود می شناسد کہ مقصود ازین آیات بینات بیان عادات
خداوندی و طبیعت محمدیست صلی اللہ علیہ وسلم غرضم اینست کہ عادہ مستمرہ خداوندی اینست
و طبیعت مستقرہ محمدی صلی اللہ علیہ وسلم ہمین و ہمینست کہ صیغہ مضارع اختیار فرمودہ اند دلالہ
بر تجدد کند کہ از ضروریات عادات مستمرہ و طبیعات مستقرہ است و پر ظاہر است کہ استمرار
این افعال و استقرار این خصال بے انتفاء صدور اضداد آنہا کہ امر بالمنکر وغیرہ است متصور
نیست و این ہم ہویداست کہ حسن باوصاف معلومہ از عدل و احسان وغیرہ کہ در آیات مسطور
بان اشارہ رفتہ ہم آغوش است و قبح باضداد آنہا کہ ہم در آیات مرقومہ بان ایماء فرمودہ اند
ہمدوش پس بایں نظر تو بحسن و قبح ہر فعل و قول و ہر خیال و حال و ہر خصلت و عادت پی توان برد
و باینوجہ این علم را تفصیلے ہم توان گفت چنانکہ علم شرعی میگویند باقی ماند علم طبعی کہ آنرا علم اجمالی
ہم نام نہادن زیباست آنہم باشارات نقل ثابت ست چنانکہ بشہادت عقل بہ ثبوت می پیوندد
بیانش اگر میخواہی بشنو کہ معروف و منکر را معروف و منکر گفتن خود بر اینقدر دلالۃ دارد
کہ عقل را با معروف سابقہ آشنائی ست و از منکر ہمہ ہیچ ناآشنا چہ معروف در لغۃ عرب ہمانرا
گویند کہ از پیشتر دیدہ و دانستہ باشند و منکر آنرا کہ شناسند و ندانند و ہم حدیث مرقومہ بالا از
سر تا کہ حسنتک و سائتک سیئتک فانت مومن نیز باینجانب مشیر ست کہ قلب انسانی با معروف و
منکر نسبتی دارد کہ ذائقہ زبانی با شیرین و تلخ را بر زبان نہند ازین خوشحال و ازان پراگندہ
بال میشوند ہمچنین معروف و منکر را بنسبت اہل دل شناس کہ این چنانست و آن چنین با ہمہ
ہر کسے را می بینی کہ از خدائے علیم بشنود یا از مرد حکیم ہرچہ باشد از عقل خود می پرسد اگر تصدیق کرد مطمئن
می نشینند ورنہ شکہا اگرچہ زیر پردہ ایمانی باشد می آفرینند بہر طور اگر عقل باشد آن اشارات
زبانی و این شہادات روحانی بر اینقدر گواہ است کہ طبیعت انسانی با معروف رابطہ پنہانی دارد
و مرادم از علم طبعی ہمین قدرست و اجمالی بودنش بہ نسبۃ علم شرعی کہ تفصیلی است ہویداست احتیاج

بیان وجهش نیست اکنون میباید شنید که امر و نهی و وجوب و حرمة نیز همین طور بدو گونه است طبعی و شرعی و اجمالی و تفصیلی اوامر و نواهی که بلسان الغیب زبان فیض ترجمان انبیا علیهم السلام بنی آدم را سرمایهٔ ایجاب و تحریم گردیده آن جمع و بدا است منکرش کیست و حاجت اثبات او چیست فقط بغرض آنکه اختلاط احکام روند هر این قسم حکم را حکم تفصیلی نام می نهم و وجه تسمیه خود ظاهر است مگر قسم دیگر که احکام اجمالیست بیانش ضرور است می باید شنید که هرچه حسن است رغبت بقدر حسن او و هرچه قبیح است نفرت بقدر قبح او در جذر فطرة هرکس نهاده اند مگر این اقبال حالی و این اجتناب اجمالی خود ازین قدر خبر میدهد که بزبان حال پنهان از نظر امر و نهی میرسد گو بقدر ذکاوت خود اذکیا پس ازین اجمال فطری گونه تفصیل نیز در خود دیده باشند دلیل براین دعوی اول خود فطرة هرکس است مگر باین نظر که وقت فساد طبیعت فطرة را چه اعتبار مقتضایش درچنین اوقات ظاهر نمیشود مناسب آنست که چیزی دیگر گفته شود اول اینست که علم وجوب طاعت امر و نهی اگر شرعی باشد دور یا تسلسل لازم آید لاجرم عقلی و طبعی باشد مگر دانی که بنا راین وجوب و حرمة بجز حسن و قبح بر امرے دیگر نیست پس هرجا که حسن و قبح باشد همین باشد چه لوازم ذات را تبدل و تغیر نیست دوم اینکه جملهٔ هدی للمتقین صاف براین امر دلالت دارد که صفت اتقا در متقین از نزول قرآن شریف سابق است چنانچه پوشیده نیست مگر قبل نزول قرآن تقوی باین معنی که هرچه غیر مرضی خدا بود آنرا غیر مرضی حق فهمیده بگذاشته باشند متصور نیست ورنه حاجت انزال کتب چه باشد لاجرم معنی قصد احتراز باشد مگر چون قصد احتراز را ضرور است که یک نوع تقاضا بود شرعی باشد یا طبعی عقلی باشد یا نقلی چنانچه ظاهر است و اینجا از جانب شارع از پیشتر هیچ خبر نیست ورنه هدایت چه معنی داشتی بالضرور تقاضاء پنهانی از زره طبیعت انسانی باشد اکنون اطلاق هدی نیز بر کتاب الله درست آید و دعوی فطریة امر و نهی اجمالی هم راست گردد بالجمله پس ازین سوال حاکی از لفظ متقین می تراود چه دلالت بر نوعی از طلب دارد بتقاضای وعده و دعوی انجب لکم بذمهٔ رحمة عمیمه لازم آمد که بیان مقصود اصلی طبیعت انسانی

گرده آید وحسن از قبیح وخیر از شر جدا جدا گرده شود بدین سبب انزال کلام الله ضروری افتاد
وهدی گفتنش سزاوار شد اعنی راهیکه می طلبیدیم دیدیم واین ظاهرست که بنا راین احتراز
بر قبح اشیاءست یا آنکه خلاف مرضی خداست تعالی وتقدس اگر اول است چه حاجت که
دلیلی بیاریم واگر ثانی بنا پیش آخر کار برین میداریم که آن قبیح است ورنه اگر بر امر ونهی
دیگر مبنی داریم دور لازم آید یا تسلسل باقی ماند اینکه بیوجه باشد این امر ممکن بود اگر خداوند
کریم حکیم علیم باقی کتاب را بایمعنی که انجام کار باعث دخول جنة وموجب رضاء خداوند
شد هدی للمتقین گفتن بخواب خفتگان ماند این معنی واین لفظ این جمله را بایمعنی چه کار
سوم اینکه در آیت اتبعوا احسن انسانی رغبتی بجانب حسن نهاده اند درین صورت لاجرم
نفرتی از قبیح نیز در جذر طبعیتش ودیعة باشد ودانی که مصداق رغبة ونفرة همان تقاضا
پنهانی ست که گفته ایم ودر امر ونهی بجز تقاضا وطلب دیگر چه باشد چارم اینکه کار پردازی
که بذمه خود گرفته اند چنانچه میفرمایند ان علینا للهدی وهم ازین جهة انبیاء ورسل وکتب
صحف رافرستاده اند چنانچه فرموده اند هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق الخ
ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم اگر دیده باریک بین بود همین جانب مشیرست که آن طرف علم
اجمالی قبل ازین تفصیل است وچون نباشد اجمال قبل تفصیل نباشد تفصیل این اجمال
آنست که هدایة راگم کردگی راه ضرور افتاد وگم کردگی راه راطلب راه مقصود لازم اگر طلب راه
نیست راه راچه گم کرد باز هدایة دوا کدام مرض الغرض بوجوه کثیره وجود طلب اجمالی مقررست
اگر طالب فهمی ست مطلب جلی ست زیاده نوشتن چه حاجت اینقدر هم بس ست وقت آنست
که باز پس رویم وبه بیان فرق احکام که موعودست متوجه شویم باید دانست که بشهادة کریمه
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وآیه وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین مراد
از جن وانس همین عبادة است باقی ماند اینکه عبادة چیست در بادی النظر چنان مینماید
که مصداق عبادة فعل ست لیکن دانی که اگر حقیقة عبادة همین افعال بودے مخلص ومنافق وکافر

و ناقص همه بیک پله سنجیدندی و بیک مرتبه رسیدندی چه صوم و صلوة و حج و زکوة همه بیک صورة مباشر
لاجرم مصداق عبادة قصد الطاعة خواهد بود چنانچه آیة لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر
اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله نیز برین قدر شاهد است چه مفهوم مخالف غیر اولی الضرر
همین ست که اگر باعث قعود ضرر یعنی مرض وغیره عذری قابل اعتبار ست استواء مدارج قاعد و
قائم ضروری است و انتساب قعود بجانب ضرر وقتی متصور است که قصد داشته باشد اما مرض
مثلا مانع تعلق قصد بفعل است ورنه آن قعود بوجه عدم القصد خواهد بود آن عدم بهر وجه که
باشد و کتابة ثواب وظیفه که مرض مانع ازان شده چنانچه احادیث بر آن شاهد است نیز
موید این سخن است و همچنین حدیث انما الاعمال بالنیات و حدیث تبلیغ بمرتبهٔ شهادة کسی را
که تمنای شهادة داشت و بآرزوی خود نرسید و بظاهر این دولة نیافت مؤید این دعوی میفرماید
لیکن ازینجا که هر چیز را در تحقق خود از شرائط وجود خود ناگزیر ست لازم آمد که مدار ثواب و عقاب که در
حقیقت ثمرهٔ عبادة است چنانکه دانستی بر علم اجمالی باشد چه حالة موجبه برای قصد همان علم اجمالی است
و بس هان اگر پس از علم اجمالی حالة منتظره در تحقق قصد و ظهور عزم بودی جای عذر بود چون علم اجمالی
بنسبة وجوب و حرمة در تحقق قصد کافی است باز چه حاجت که انتظار علم تفصیلی کرده آید هان اینقدر
مسلم که تعلق قصد بکاری تا وقتیکه علم تفصیلی نداشته باشند محال لیکن تعلق چیزی دیگر است و تحقق
چیز دیگر بالجمله مادهٔ وجوب اصل   فرضیة همان علم اجمالی است و آنچه واجب است همین قصد است
و بس لیکن چون تعلق قصد موقوف بر علم تفصیلی است بعد وجوب سقوط رو میدهد مگر ظاهر ست
که سقوط خود دلیل وجوب ست بی وجوب سقوط صورة نه بندد و بعد آنکه قصد بفعلی متعلق شد
صدور فعل حسب عادة خداوند خالق لازم بالجمله نفس وجوب بر علم اجمالی می آید و وجوب ادا
پس از علم تفصیلی قرار میگیرد و ازینجا معنی و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا دانسته باشی غرضم
این ست که این کلام بشرط ذوق بر تحقق استحقاق عذاب قبل بعث رسل هم دلالة دارد اگر
چگونه باشد صورتش همین است که عرض کرده شد بالجمله ثواب و عقاب بر قصد است

وعلم اجمالی علة تحقق اوست وعلم تفصیلی واسطه تعلق او تا وقتیکه علم اجمالی است و نوبة علم تفصیلی
نرسیده فقط وجوب است ودر صورتیکه علم تفصیلی بدان منضم شده از وجوب بوجوب ادا
نوبة میرسد اکنون بیاید شنید که اگر شخصی ذهن سلیم وطبع مستقیم چنان داشته باشد که قبل
نزول وحی حدود و هیاکل بعض اعمال او را منکشف میشود چنانچه نبی را اکثر و بعض اتباع شرا
گه و بیگاه اینچنین پیش می آید واین دعوی به نسبت حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از
قصهٔ تسنین قیام رمضان و دیگر سنن هویدا است و دیگر هویدا خواهد شد انشاء الله باقی
ماندند دیگران حضرت بلال را رضی الله تحیة الوضو در دل افتاد وحضرت خبیب را رضی الله
عنه نفل قتل بدل آمد وحضرت عمر را رضی الله عنه در اکثر امور قبل ورود شرع و نزول وحی
دل بدانسو رفت که حقیقة الحال بود اینچنین اشخاص را شائبه از وجوب ادا در میگیرد اگر
آن اعمال از قسم اعمال واجبه باشند ورنه هر قدر از حسن که داشته باشند مناسب آن عزیمت
بدانسو خواهد نهاد و دلیلش همان است که پیشتر گفته شد مگر چون در علم انکشافی بجز علمیکه
بواسطه وحی باشد هر علم که بود محل خطر است ممکن که از طبیعت یا از شیطان وسوسه خاسته
باشد وهر چه بذهن آید خطای اجتهادی بود در ورود وجوب همانقدر کمی است نبی باشد
یا ولی غرض بقدر تفاوت اذهان و تفاوت انکشافات در وجوب هم تفاوت میباشد
علاوه برین ایجاب حسن وتحریم قبیح بذمهٔ خداوند احکم الحاکمین واجب نیست تا بمجرد اطلاع حسن و
قبح چیزی بندگان مطیع فرمان را کاربندی آن لازم آید بتوان شد که بگردانند حسن را
حرام و قبیح را واجب سازد هان اینقدر مسلم که درباب ایجاب وتحریم عادهٔ خداوندی همین است
که هر چه حسن است امر میفرماید اگر امر میفرماید و از هر چه قبیح ست منع میفرماید اگر منع میفرماید
چنانچه آیت ان الله یامر بالعدل الخ و آیت قل ان الله لا یامر بالفحشاء اگر ذوق فهم باشد
براینقدر دلالة دارد واختیار صیغهٔ مضارع که برای تجدد موضوع است عمده اشاره ها نشسته
لیکن ازین چه لازم که اختیار از دست قادر مختار رفته باشد بلکه کاربندی وعده و پابندی

عادة خود دلیل است بر اختیار در صورت عجز از کاری وعده کردن و نا کردن هر دو بیهوده سری می باشد
که تنزیه خدای قدوس از آن لازم و واجب بالجمله تعطیل عباد و قلب قضیه وجوب و حرمة از آن بی نیاز
مطلق ممکن و چون نباشد گنهکاران از همین بی نیازی امید در گذشت و فرمانبرداران از همین
بی پروائی زخم در جگر فقط نظر بر حسن و قبح چیزی را واجب بوجوب حتماً یا حرامش همچنین نتوان گفت
و تا آنکه نص قاطع برسد امتثال یا احتراز ضروری نباید پنداشت البته وجوب طاعة و حرمت
معصیة همچو حسن و قبح طاعت و معصیت عقلی است چنانکه گفته شد ورنه دور لازم آید یا تسلسل لیکن در
مفهوم طاعت و معصیة خود بر تحقق امر و نهی دلالة موجود است چه طاعت و معصیت همین امتثال امر
نهی و مخالفة امر و نهی را گویند اندرین صورة طاعة و معصیت را تقدم امر و نهی لازم افتاد تا بمعروضات
مفهوم طاعة و معصیة که ذوات افعال حسنه و قبیحه است قبل عروض مفهوم طاعة و معصیة اعنی پیشتر
ورود شرع شریف و نفاذ امر و نهی و نزول اجلال وحی ازین لزوم دور در دور میرود نظر براین
اینرا بر آن قیاس نمودن راه وسواس پیمودن است و اگر کسی را این اندیشه در فکر اندازد که موجب
اطاعة امر و نهی فقط حسن است چنانکه دانسته شد پس هیچ فرق میان آمد که اتباع اوامر و نواهی لازم
افتاد و اقتدا بحسب اقتضاء حسن و قبح لازم نشد جوابش اینست که حسن ابتغاء مرضات الله که علت اتباع
اوامر و نواهی است از حسن هیات افعال بدرجها قوی است چه منشاء حسن ابتغاء مرضات الله محبوبیة
خداست و منشاء اقتدا بمقتضاء حسن و قبح افعال بر محبوبیة آن افعال است و فرقیکه میان خالق
متعال و افعال است هویداست و پس ازین مخالفة اوامر و نواهی با تقاضاء مذکور ممکن بمخالفة
اوامر و نواهی با اوامر و نواهی دیگر متصور نیست نظر براین قبل از ورود شرع شریف مطعون توان
شد ممکن نیست که قصه برگردد و پس از ورود شرع شریف اندیشه انقلاب از میان برخاست اکنون
فهمیده باشی که آنچه حضرت عمر رضی الله عنه بعد نزول آیة و یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر
و منافع للناس الخ فرموده اند اللهم بین لنا بیانا شفاءً چنانچه در ترمذی شریف در تفسیر سورة مائده
مرویست بناء آن برهمین نکته دقیقه است والله اعلم اگر وجوب و حرمة یا استحباب و کراهت بطور مذکور

لازم حسن وقبح بودی درباره ایجاب وتحریم بیان قلت منافع وبزرگی مضار خمر ومیسر کافی بود بار
استدعا بیان شافی چه معنی داشتی اکنون باید شنید میدانی وهمه میدانند که ارسال رسل وانزال
کتب وتفصیل احکام از حلال وحرام ومیز خیر از شر موافق اعتقاد اهل حق بذمهٔ خدای
برحق واجب نیست چه حق کسی بذمهٔ خود ندارد ووجوب حق را ضرورست که از جانب مستحق نفعی بجانب
مستحق علیه رسیده باشد بان حق را اگر مقتضاء چیزی گویند که خود در جانب او تعالی باشد
مثل صفة رحمة وغیره که آثار خاصهٔ معلومه را مقتضی است البته میتوان گفت که ارسال رسل
وانزال کتب وغیره واعطاء ثواب مثلاً حق است یا عدم تعذیب بشرطیکه بندگان مشرک
نباشند حق بندگان بر خداست مگر این چیزی دیگر است وحق مقتضی وجوب چیزی دیگر
معهذا وجوب را موجب بکار است وحرمة را محرم درکار اگر وجوب را بذمهٔ خدا خواهند انداخت
موجب از کجا خواهند آورد بالائی خدای رفیع الدرجات لاشریک له خدائی دیگر نیست که توهم
ایجاب وتحریم ووجوب وحرمة بدل راه یابد وچون از اصل ارسال رسل وانزال کتب وجمله احکام
وتفصیل وتمیز حسن از قبح یکسره بذمهٔ خدا واجب نشد اگر تفصیل اکثر حسان از افعال قبیحه کرده
وحی را باز دارند واز تفصیل بعض حسنات وسیئات سکوت ورزند میتواند شد پس اگر ماهیت آتی
از ماهیات افعال چنان باشد که در محاسن با ماهیات فرائض می سنجد اما از جناب او تعالی
وتقدس پرده از حقیقة آن حقیقة برداشته اند موافق وعدهٔ صادقه وماکنا معذبین حتی نبعث
رسولا تارک او مثل تارکان فرائض معذب نخواهد شد اگرچه حضرت رسول کریم صلی الله علیه وسلم
حسب انکشاف خود از حقیقة حال ومحاسن ومآل آن افعال خبر داده باشند چه انکشاف
انبیا خصوصاً سرور انبیا صلی الله علیه وسلم هرچند درباره صحة وتیقن شریک آن وحی باشد
که از جانب او تعالی وتقدس بطور رسالة وپیام رسانی فرود آمده اما از قسم رسالة وپیام شمرده
نتوان گفت اندرین صورة این بیان واجب الاذعان آن سرور دوجهان صلی الله علیه وآله وسلم متعلق
بمنصب رسالة آن لقب پناهی صلی الله علیه وآله وسلم نخواهد بود بلکه منشاء آن خیرخواهی وحقیقة آگاهی

انقباله گاهی صلی الله علیه و سلم خواهد بود که در آیه لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم
بالمؤمنین رؤف رحیم از آن خبر داده اند مگر اینهم هویداست که مقتضای همچو ماهیات اگر عقاب نخواهد
بود عتاب را که کمتر از آنست و داخل در آن بدرجهٔ اولی اقتضا خواهد نمود پس در صورتیکه عقاب
را برداشتند و در بارهٔ نفی عتاب هیچ نفرمودند در بارهٔ عتاب همچو ماهیات بر مقتضای خود
خواهند ماند پس اینکه شنیده باشی که تارک سنت موکده معاتب است نه معاقب از اینجاست که معروض
شد علاوه برین در صورت تاکید کم از کم عتاب از لوازم ترک است و نقص تاکید اتباع سنت از
آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم و هم از آیه
لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر و ذکر الله کثیرا اگر فهم سلیم
باشد هویداست درین آیه شرط ان کنتم تحبون الله و در آن آیه صله لمن کان یرجو الله و الیوم
الآخر و ذکر الله کثیرا این دو کار بر ایمان تارکان دلالتی دارد که پیش دلالة ثانی ظاهر
است باقی ماند دلالة اول اگر آیه والذین آمنوا اشد حبا لله را باین آیه فراهم آرند و باز نظر
برگمارند آنچه گفته ایم صاف هویدا میشود و این انداز بی نیازی که لرزه بر اندام نیاز مندان
عبودیة شعار می افگند اگر عتاب هست بگو که چیست سخنی قابل گوش زدن مانده آن
اینکه عتاب را چه ضرور است که ماهیتی از افعال باشد چنانکه گفتی و باز نوبة مطالبه از جانب
او تعالی هم نرسیده باشد فقط حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از حقیقة حال مطلع
فرموده باشد میتواند که حسن و قبح از قسم کلی مشکک باشد و همین است اگر عقل سلیم و ذهن
مستقیم باشد درجهٔ از حسن و قبح منشاء فرضیة و حرمة بود و درجهٔ دیگر که فروتر از آن باشد موجب
تاکید و کراهة و حسب مراتب محاسن و قبائح امر و نهی خداوندی بدان تعلق یافته ثمرهٔ ترک فرائض
عقاب و نتیجهٔ ترک موکدات عتاب بود لیکن همه از جانب خدا تعالی بود نه آنکه آن از جانب
خدا تعالی است و این از طرف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجواب این سخن سخنی دیگر بشنو ما نمیگوئیم
که هر چه تارکان معاتب است همین طور است که ماهیت همسنگ فرائض است در محاسن امر خداوندی

بدان تعلق نیافته فقط تاکید نبوی بطور خیرخواهی که مبنی بر انکشاف حضرت ایشانست صلی
الله علیه وسلم باعث بر آن گردیده نه بلکه هرچه سنة است آنچنان است که گفتیم ما پیش
چنان و کیفیت تعلق امر و نهی بدان چنین و ظاهرست که سنة همانست که با نحضرت صلی
الله علیه وآله وسلم فقط انتساب خطاب دارد و رنه اگر نظر بمجرد عمل نبوی سنة نام نهادن
رواست در فرائض چه نقصان است که سنة نام نمی نهند بلکه بمقابله سنة می نهند
هان تعریف بعض اکابر اگر بر قسم مذکور از مامورات خداوندی راست آید من نمیگویم که
جمله تعریفات سنة جامع و مانع است آخر تعریف بالاعم هم در بعض مواقع جائز میشود با همه
اگر نزد یکی قسمی از افعال باعتبار تعریفی مسمی بسنة باشد و نزد دیگرے باعتبار تعریفی مسمی
باسم دیگر مثل نفل یا مستحب یا اسمی ندارد انجام آن بجز نزاع لفظی نخواهد بود با لجمله کلام ما در این
است که هرچه سنة است این چنین است چه مفهوم سنة چنانکه دانی انتسابے خاص بذات پاک حضرت اولاک
صلی الله علیه علی آله وسلم میخواهد که بے طور مذکور برابر راست نمی آید مگر آنکه در تسمیه لحاظ
مفهوم سنة نکنند یا گویند که احتمال مذکور فقط احتمال عقلی است در نقل یافته نمی شود اگر چه
یافته شود گویند لا مشاحة فی الاصطلاحات بالجمله فرض و سنة موکده باعتبار حسن ذاتی از
یک نوع میباشند فرق اگر میباشد فقط همین قدر میباشد که درباره یکی پروانه سرکاری رسیده
و بدینجا تارکش محل عقاب گردیده و بنسبة دیگری همچنان گذاشته اند مگر چون این مضمون
بی آنکه از شرح نوع فرائض چیزی نی برقلم کشیده شود و استطرادا از مابه و اجب هم چیزی عرض کرده
شود از هم نمی کشاید و کار نمی بر آید این قدر خود محقق ست که خداوند تعالی علیم و حکیم ست و هم
محقق است که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة در ینباره زبان درازی و سخن پردازی تطویل لا حاصل
است آنانکه بهره از دین و علم دین میدارند میدانند و با بیهوده سران کار نداریم نظر بر این
ضرورست و پر ضرور است که هر چیز برا مرتبه خود نهاده باشند و این طرف هوشیاران
این راه را معلوم است که در دینیات اگر یکی مقصود بالذات است در برابرش امری

مقصود بالعرض ہم نہادہ اند وچون بنا شد در عالم اسباب ہر چہ ہست دین باشد یا دنیا
علاقہ سببیۃ ومسببیۃ را تضمین کردہ اند وکاری را بکاری گرہ دادہ اند تا دانی غنی عن
العلمین ہموست کہ ہمہ را آفریدہ بالجملہ عالم اسباب را کہ ہمانا عالم امکان است قطع
نظر از احتیاج الی الواجب باحتیاج دیگر کہ مابین یک دیگر تعبیہ فرمودہ اند حاجت
افتادہ تا وحدانیت او تعالے دربارۂ غنا عن العالمین بجای خود ماند این قضیہ ہرچند
بدیہی ست مگر باکسانی کار می افتد کہ دم را از سر نمی شناشند تا بہ تمیز مسبب از سبب
و موقوف از موقوف علیہ چہ رسد تا وقتیکہ بیک دو مثال اطمینان خاطر نکردہ شود او عاں
نخواہند فرمود بدینوجہ بطور مشتی نمونہ از خرواری یک دو مثال اول عرض کردہ میشود
و باز در ضمن تقریر اصل مطلب مویدات این مطلب معروض خواہد شد علم را ہمہ دانند
کہ مقصود بالذات نیست فقط ذریعۂ تعبد ست و بذات خود از تعبدات ہم نیست چنانکہ
بدیہی ست ورنہ ہر نوع علم کہ باشد عبادت شدی با این ہمہ تعبد را ضرور است کہ متضمن تعظیم
دیگرے باشد چہ تعبد از اضافیات ست و تحقق متقابلات تقابل تضائف را لازم ست
کہ یکی دست بگریبان دیگرے باشد اعنی یکے بے دیگرے متحقق نمی توان شد و مقابلہ
تذلل خود تعظیم دیگری خواہد بود نہ امر دیگر و ظاہر است کہ علم ازین قصہ خبر ندارد در
تحقق علم وجود عالم و معلوم و تعلق مبدء انکشاف عالم بمعلوم کافی است بہ تعظیم
و تحقیر خویش یا دیگران سروکاری ندارد بالجملہ علم ہر کجا کہ باشد ذریعۂ احوال یا وسیلۂ اعمال
میباشد آن احوال و افعال حسنات باشد یا سیئات از دین باشد یا از دنیا اند منصورة با این
و آن احوال و افعال ہمین علاقہ سببیۃ و مسببیۃ خواہد بود ہمچنین رفتار مسجد وغیرہ و
گفتار بند وغیرہ و اعداد آلات جہاد وغیرہ از اسباب و ذرائع قریبہ یا بعیدہ تعبدات
است نہ ذرائع باعتبار عقل این قضیہ محتاج دلیل نیست و باعتبار نقل اگر
آیت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و آیۃ وما امروا الا لیعبدوا اللہ مخلصین لہ الدین

بهر اثبات این دعوی کافی است مگر دانی که بالذات از اشیاء مرکبه هیئة اجتماعیه میبود و نظر او
در ترکیب بر هیئة حاصله میباشد و اجزاء آن اشیاء مرکبه باین نظر که متممات و مبادی و ذرایع و وسائل
آن هیئة میباشند مطلوب میگردند نه بذات خود لیکن چنانکه اجزاء شکل و صورت انسانی مظاهر
و آلات کمال پنهانی اوست چه گوش مثلاً مظهر و آله قوت سامعه و چشم مثلاً مظهر و آله قوت باصره
است همچنین ارکان این صلوات و غیره ها مظاهر احوال روحانیه و کیفیات پنهانی است که در مقابله
عظمة و علو که مثلاً در رکوع و سجود ملحوظ میباشد افتاده و وجهش چنانکه دانی ظاهر است زیراکه
عبادت و تعبد نام همین احوال و کیفیات است هر قدر که باشند این افعال ورنه مخلص
از منافق چه فرق بود و همین است که لا صلوة الا بحضور القلب یا انما الاعمال بالنیات فرموده
اند لیکن چنانکه در شکل انسانی علاوه بر هیئة اجتماعیه مطلقه که بی این ترتیب معلوم و اوضاع
معلومه هم پیدا میتوان شد هیئة اجتماعیه خاص هم مطلوب است که در تحصیل آن از مقادیر معلومه
اعضاء و اوضاع متعینه اجزاء ناگزیر است همچنین در اعمال تعبدیه ورای هیئة اجتماعیه مطلقه که باجتماع
کیف ما اتفق قیام و قعود و رکوع و سجود حاصل میتوان شد هیئة دیگر خاص مطلوب است که بعد
لحاظ مقادیر خاصه که معبر باطمینان است و اوضاع مخصوصه که معبر بترتیب آن بدست توان آورد
چنانکه از کمالات انسانی موجب جمال هیئة ثانی است در افعال نیز مصداق جمال همانست لیکن
پیداست که در کمالات مخصوصه اعضاء معلومه که باعضاء معلومه نسبة روح با بدن دارد تناسب
اگر هست آنچنانست که در اجزاء نسخه باعتبار کمیت اوزان میباشد که منشاء تناسب امزجه کیفیات
آن اجزاء میبود نه باعتبار وضع مخصوص هم چه وضع را قابلیت وضع ضروریست و وضع اینجا چنانکه
دانی مفقود و اگر باعتبار وضع هم باشد بلحاظ تقدم و تاخر طبعی خواهد بود که ما را درین قصه از آن
کاری نیفتاده تا حرفی از آن زیر قلم کشیم اندرین صورة اعضای معلومه را دو پهلو بر آمد یکی کمالات
معلومه دوم هیئات مخصوصه و آن هم در مواقع متعینه باعتبار اول از آن کمالات است و باعتبار ثانی
از مبادی و متممات جمال اگر بالفرض چشم و گوش را باین هیئة که می بینی نه بینی بلکه در مواقع که می بینی

نیابی باعتبار اول کمی و نقصانی انخواهی یافت اما جمال صورت نخواهی یافت مثلاً اگر چشم در مقدار
و هیئة مثل چشم مگس و گوش چون گوش خر باشد یا از مواقع که در آن ادراک است گردانیده بجای یکی دیگر را
نهند یا بجای دیگر برند هرچند باعتبار کمالات مخصوصه نقصانی پیدا نشد اما باعتبار جمال اگر دیده
گشاده بینی بدانی که آن دولت از دست رفت لیکن اینهم دانسته باشی که نظر بر چشم اولاً باعتبار
اول ست اگر باین هیئة خوب این اسلوب از قوة باصره تهی باشد بحباب تو غلوله چشم
مضغه گوشت بیش نیست بالجمله صورت اگر مطلوب است اگرچه محجوب باشد پس از کمالات مطلوب
مطلوب ست و چون نباشد رتبة البعد رتبه فاعل است چه از توابع اوست و مرتبه مظهر بعد
مرتبه ظاهر و دانی که حقیقت انسانی ظاهر درین مظاهر است که عبارت از اشکال جسمانی است
و این کمالات او فائض ازین آلات است که معبر باعضا است چون اینقدر بشنیدی گوش را
نزدیک تر کن که نتیجه این همه مقدمات بر تو عرض کردنیست بشنو که نفس چشم و گوش قطع نظر
از هیئات مخصوصه و مواقع معلومه و مقادیر معینه از ضروریات حقیقة انسانی است چه نظر او
بر کمال است چنانکه دانستی اگر خدا نخواسته یکی هم ازین اعضا و اجزا نباشد از کمالی
بیش بها که واقعی از متممات حقیقة انسانی ست محروم ماندی چه حقیقة انسانی نام مجموعه همین
کمالات ست مثلاً ظاهری باشد یا باطنی باین اعتبار این اجزاء و اعضاء را اگر ارکان یا فرائض
خوانند بجاست و اگر اعضاء معلومه همه باشند اما اینچنین نباشد هیئتی دیگر یا محل دیگر بود خللی بکمالات
نمیرسد اما جمال صورة از دست میرود باین اعتبار اگر ترتیب معلوم را از ضروریات حقیقة انسانی
که باطن انست نشناسد از مکملات حسن ظاهری داند و بهر فرق مراتب و نیز حقائق یکی از دیگر
این قسم را واجب نام نهند زیباست و مراد از واجب آن دارند که از مکملات و متممات صورة مقصوده
باشد که مصداق جمال است و عدم آن مصداق قبح که بمکروه تعبیر توان کرد چه اگر گویند که مارا اشتلا
شئی یا آن شئی مکروه مینماید مراد همین باشد که قبیح و زشت و زبون مینماید که در یک مقادیر نیک اند
لیکن هرچه اینچنین ست از ضروریات جمال است که بدرجه ثانیه مطلوب ضروری است نه از ضروریات

کمال که بدرجهٔ اول معقود و لابدی است بدین سبب ضروری شد اما در درجهٔ ثانیه و همچنین عدم
او از مفسدات جمال مذکور است نه از مفسدات کمال مسطور و مبطلات او بالجمله کمال هم ضروریست
و جمال هم ضروری عدم اول مفسد حقیقه است و عدم ثانی مبطل صورة چند انکه در حقیقه و صورة
فرق است همینقدر در فرض و واجب فرق باید دید و همچنین در احکام وجود و عدم هر دو تمیز باید
کرد بالجمله هر چیز را درین عالم معنی است و هر معنی را صورة باز در اشیاء مرکبه مقصود بالذات
باعتبار معنی هیئهٔ اجتماعیه معانی متعدده و باعتبار صورة هیئهٔ اجتماعیه صور متنوعه میباشد پس باعتبار
اول معانی متعدده که باجتماع آن هیئهٔ مشار الیها پیدا شده از ضروریات است و عدم آن معانی
از مبطلات آن و باعتبار ثانی صور متنوعه که باجتماع آن صورة اجتماعیه مشار الیها پیدا شده
صور متنوعه از ضروریات است و عدم ان از مفسدات آن بالجمله ما هیئهٔ اجتماعی را
معنی کمال و از صورة جمال نام نهاده میگوئیم که مقصود بالذات از اشیاء مرکبه درین عالم فقط کمال
و جمال است و بس و هر چه جز این است متمم اینست یا مکمل این چه مراد از مقصود بالذات آنست
که آله تحصیل امر دیگر نبود بلکه امور دیگر آله تحصیل این باشند و این چنانکه دانی در کمال و جمال
متحقق است نه در ذرائع و وسائل و آلات و متممات آن مگر چنانکه پیشتر دانسته مصداق کمال
کیفیهٔ اجتماعیه حاصله است که بعد اجتماع اجزاء چند خود بخود پدید میشود و حاجت تحصیل دیگر نمی افتد
و همچنین مصداق جمال هیئهٔ اجتماعیه حاصله است که پس از اتصال مقادیر چند با وضاع چند با اختیار
دیگر خود بخود عارض میگردد ضرورة استحصال تازه نمی افتد نظر برین فقط نظر بر اجزاء
متممات و مکملات آن و این کردند و مدار کار طالب استحصال اجزاء کمال و تحصیل جمال نهادند
مگر چون اولا و بالذات نظر بر کمال است و ثانیا و بالعرض نظر بر جمال چه اگر چشم بینا و منظر
باین شوخی و وضع و پیکر که دانی از نور نظر تهی باشد بحساب حباب چشم مضغهٔ گوشت است
و مغز بی پوست لهذا احوال مکملات کمال و متممات جمال نیز در باره مد نظر بودن همین نسبت باشد
اکنون میگوئیم که در مجموعه دین نظر کنیم یا در نوعی از ان مثل صلوات خمسه یا در فعلی خاص مثل

صلوة ظهر و عصر و غیره لاجرم بنوعی از کمال و جمال مشتمل خواهد بود ورنه دعوی احسن الخالقین
بودن خداوند تعالی دعوی صرف باشد نعوذ بالله و همچنین ارشاد واتبعوا احسن ما انزل الیکم من
ربکم یا وعده ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم که هر دو بر حسن مرتضی بودن دین دلالت دارد
تغلیط محض باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اندرین صورت هرچه از تکملات کمال است اگر از طرف
شارع مطلوب خواهد بود بدرجهٔ غایت مطلوب خواهد بود چه مدار کار تحقق حقیقت مطلوبه که همان
هیئت کمالیه است بر همانست اگر هست هست و اگر نیست نیست زیرا که هیئت اجتماعیه را با اجزاء مکمله خود همین طور
ارتباط است چنانکه پیداست و بدینوجه اگر آنرا فرض یا رکن خوانند بجا باشد و همچنین آنچه که از
متممات جمال است اگر از طرف شارع مطلوب خواهد بود بدرجهٔ فروتر از اول مقصود خواهد بود
چه بر هست و نیست این قسم اگر موقوف است وجود و عدم جمال موقوف است و آن خود اگر مطلوب است
در درجهٔ ثانیه مطلوب است اعنی بنای حسن صورة بر آنست نه ابتنای کمال حقیقة تا بوجود و عدم آن
تحقق و بطلان اصل لازم آید بدینوجه اگر بلحاظ فرق مراتب این قسم ارکان را واجب نام نهند مستحسن
باشد و چون مقابل تحقق بطلانست و مقابل جمال قبح به تحقق قسم اول وجود حقیقة که در حقیقة
مابه التحقق و سرمایهٔ تحقق همانست و به عدم بطلان حقیقة و بتحقق قسم ثانی تحقق جمال و بعدم آن قبح
صورة لازم خواهد آمد و همین مفاد فرض و واجب چه فرض صلوة مثلاً رکوع و سجود اگر میسر آید
نماز میسر آید ورنه نماز باطل شد و واجب صلوة مثلاً ترتیب و غیره اگر میسر آید فبها ورنه مکروه شد
که بعینه ترجمهٔ قبیح است و چون قبح در مقابل جمال اوفتاده لاجرم در صورت ادای واجبات بجای
قبح که ترجمهٔ کراهت است جمال خواهد بود غایة ما فی الباب تا دیده و ادراک این کمال و جمال و
حسن و قبح نداده باشند مگر از ینقدر انکار نمیتوان کرد نابینایان را هم دیده بسر نهاده اند
و نور نظر نداده اند مگر بینایان صادق هر کرا حسن و قبیح بخوانند اوشان همچنان میدانند
و ازینجا کمی واجب از فرض اعتقاداً و تساوی آن با فرض عملاً نیز شناخته باشی چه واجب
هم چنانکه دانستی از ضروریاتست ورنه قبح لازم خواهد آمد که انجام آن بر عدم قبول ست و عملی کم

مقبول نیست بودن و نابودنش برابر است بعهذا اینجا کلام در صورة است نه در حقیقة چه
صوم و صلوة وغیره اعمال دینیه و افعال مخصوصه هر یکی از اینها از قسم صورة است اگر فرق
است همین قدرست که بعض اشیاء مثلاً رکوع و سجود مظاهر کیفیات خفیه باشند چنانکه
چشم و گوش اعنی این ترتیب و اینقدر مظاهر کیفیات پنهانی نیست چه اگر بالفرض این وضع
و این ترتیب نباشد در کیفیة کمالیه نقصانی راه نمی یابد آن هیئة کمالیه بدستور قدیم میماند
و بزبان حال لا آن کما کان میگوید مگر ازین فرق بجز اینکه فرق مراتب ضرورة پیدا شد
دیگر چه هویدا است بالجملة صورة از ضروریات است فقط نظر بر حقیقة نیست ورنه حاجة
افتراض صوم و صلوة و رکوع و سجود چه بود غایة ما فی الباب صورة اگر مطلوب شد
بغرض ظهور حقیقة مطلوب شد اعنی حقیقة را بهر کاری ساخته اند که اگر این مظاهر نباشد
آنکاره آن آثار ظاهر نمیتوان شد چنانکه از مثال چشم و گوش روشن شد مگر چون صورة بغرض
کمال یا ظهور کمال ضروری شد حال که بغرض همچو کمال مطلوب است چون ضروری نخواهد شد
فرق اگر باشد در مراتب ضرورة باشد نه آنکه از حد ضرورة خارج شده بمرتبهٔ فروتر افتاده
مگر این فرق خود در فرائض موجود است نه بینی که صلوة به نسبة دیگر عبادات زیاده تر ضروری
است بالجملة این فرق اعتقاد و تساوی عمل در فرض و واجب و فرق بطلان و قبح در ترک
آن هر دو که شنیده باشی بطوریکه عرض کرده شد موجه شد و حاجة تفریع بر ثبوت قطعی
و ظنی نماند بلکه احکام مذکوره را اگر بغور دیده شود بدل همی ریزد که مدار آن بر آنست
که این هیچمدان بیان کرده نه بر آنکه از قصهٔ ثبوت قطعی و ظنی بگوش تو رسیده ورنه اگر فرق
اعتقاد و تساوی عمل بطور مذکور است می آید فرق بطلان و کراهة و وجوب تکرار ادا
در صورة ترک واجب عمداً و اکتفا بسجدهٔ سهو در صورة سهو چسان منطبق خواهد آمد چه مفاد
ثبوت ظنی فقط همین قدرست که علم این معلوم مثل علم فلان معلوم قطعی نیست مگر دانی
که این فرق اگر هست بجانب علم است نه بجانب معلوم تا فرق احکام مذکوره که در اقتضی

احکام معلوم ست نه علم لازم آید و این بدان ماند که در آب مشکوک بنسبت آب طاهر یا نجس فرق
میباشد چه این فرق در مرتبهٔ علم ست نه در مرتبهٔ معلوم در مرتبهٔ معلوم اعنی در واقع
آب مشکوک هم ازین دو قسم ست طاهر ست یا نجس قسم ثالث نیست تا فرق احکام محض
معلوم لازم آید و فرق احکام علمی فقط همین است که در قطعیه انسان مخاطب باحتیاط نیست
و در ظنیه مخاطب باحتیاط است پس مقتضای احتیاط در صورهٔ ثبوت ضرورهٔ فعلی بطرز
ظن آن بود که اگر آن فعل متروک شود باز اعاده کنند سهوا ترک کرده باشد یا عمدا
چنانکه پیداست نه اینکه بسجدهٔ سهو در سهو تلافی کنند و در صورهٔ عمد مکروه دارند اما اصل را
ثابت و متحقق انگارند مگر آنکه فهم نارسا این نابکار بمقصود اکابر نرسیده باشد و از فهم
در گذشتیم مگر این را چه باید کرد که رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز سجدهٔ سهو کرده اند لیکن اگر
بنا بسجدهٔ سهو بر ترک واجب ست چنانکه مسلم است و واجب آنست که بدلیل ظنی به ثبوت پیوسته
حاصل کلام آن شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم را هم با این تتابع وحی و تساوی
اجتهاد نبوی با او در تیقن هنوز در بعض احکام علم یقینی حاصل نبود الغرض اگر فرق
مذکور راست می آید بنسبت امت مرحومه راست می آید اما بنسبت رسول الله صلی الله علیه وسلم
اینقسم فرق متصور نیست والله اعلم بالصواب بالجمله اگر عقل صاف و دیدهٔ انصاف باشد
پس از مشاهده یا استماع تقریر مسطور ناظر و مستمع را درین امر تاملی نمی ماند که مجموعهٔ دین را
هیئتی اجتماعی گیرند یا انواع مخصوصه را مثل صلوات خمسه آنرا هم مجتمع باعتبار زمانه مخصوص
معتدبه بلحاظ کنند چنانکه صلوة یک دوره از ادوار فلک دوار اعنی نمازهای لیل و نهار
یا باعتبار افعال داخله در آن از قیام و قعود و رکوع و سجود بهر حال مثل دیگر ماهیات مرکبه
حقیقتی دارد و صورتی که مظهر آن حقیقت میباشد بایں طور که ارکان الصلوة مظهر کمالی از
کمالات آن حقیقت بود چنانکه چشم و گوش از صورهٔ انسانی مظهر آثار قوهٔ باصره و قوهٔ سامعه
میباشد که از کمالات نفس ناطقهٔ انسانیست پس هر فعلی ازین مجموعها که بدین صفت باشد

بنسبة صورة آن مجموع صرف غرض است اگر بنسبة آن مجموع طلبی از انظرف بدین تاکید رسید که اگر بجا آورد
نهاد ورنه فکر خود باید کرد که سامان عذاب مهیاست وچون در مطالبه اینچنین ارکان اول النظر بر ظهور
کمالات باطنه میباشد لحاظ اشکال معلومه و مقادیر معلومه و مواقع معلومه رکوع و سجود وغیره ضرور
نیفتاد چنانکه اعتبار اشکال معلومه و مقادیر معلومه و مواقع معلومه چشم و گوش وغیره ضروری نیست
چه اگر چشم و گوش بنی آدم بدین شکل و صورت که میباشد نباشد بشکل چشم و گوش خوک و خر بود
و بدین مقدار که میدهند نه نهند بمقدار چشم و گوش مگس و فیل دهند و درین مواقع که واقع است ننهند
زیر و بالا ازین مواقع نهند در ظهور کمالات مربوطه بچشم و گوش هیچ نقصانی نمیرسد هان اگر
ترتیب کمالات بطوری بودی که نقشه ترتیب باطنی برین نقشه هیئة ظاهری سراپا منطبق آمدی
و مواقع کمالات باطنه مقابل مواقع اعضاء ظاهره افتادی آنوقت این ترتیب هم فرض
شدی چه اندرین صورة ظهور کمالات بی تطابق نقشه ظاهر و باطن محال بود غرض بلحاظ ظهور جمله
کمالات صلوة که عبارة از کیفیات باطنه مخصوصه رکوع و سجود است و همانا حقیقة صلوة است فقط مجموعه
ارکان مطلوب است بهر طوریکه میسر آید این ترتیب باشد که نباشد و این مقدار و این شکل بود
که نبود کیف ما اتفق اجتماع جمله ارکان باید چنانکه برای ظهور کمالات پنهانی انسانی کیف ما اتفق
اجتماع چشم و گوش می شاید مگر چون قریب تر شنیده آمده که مقصود از اشیاء مرکبه کیفیة حاصله
و هیئة اجتماعیه میباشد چنانکه در نسخه های مرکبه شنیده باشی که مد نظر طبیب کیفیة امتزاجی کیفیات جمله
ادویه میباشد که مزاج مرکبش گویند نه خواص جداگانه هر دوا بدین وجه خود فهمیده باشی که فصل بالاجنبی و
تخلل افعال نا ملائم نماز از کلام و سلام و شرب آب و اکل طعام مفسد صلوة باشد زیرا که صورة
جامعه و هیئة اجتماعیه کمالات باطنه نماز که بذات خود مطلوب است و هر کمال باطن که مقصود
بود بغرض تحصیل آن هیئة مقصود بود نه بذات خود تخلل اجنبیات در هیئة اجتماعیه ارکان ظاهره
از هم میباشد و وجهش چنانکه دانسته باشی اینست که منشاء جمله افعال ارادیه عزم و اراده است
که قلب را بجانب مرادی میگرداند پس هر فعلیکه رو بدان سو ندارد اگر بمیان آید آنوقت قلب بدرگاه مقلب القلوب

نخواهد بود بلکه از درگاه آن محبوب رو تافته بدرگاه دیگر خواهد رسید اندرین صورة حقیقة صلوة فقط کیفیة
امتزاجیه احوال خاصه نخواهد بود که پس از حضور یعنی ذکر صفات خاصه باریتعالی از عظمة و علو وغیره
پیدا میشود و با رکوع و سجود در رشته ارتباط دارد بلکه کیفیة امتزاجیه دیگر خواهد بود که با متزاج احوال
معلومه و این احوال دیگر پیدا میشود که اراده اکل و شرب وغیره را ضرورست چه عزم و اراده
را در نشو و نما و حدوث خود ضرورة احوال همچنانست که افعال ارادیه را ضرورة آن یا گویی
که اگر در افعال ظاهره فعلی اجنبی بمیان آید شیرازه هیئة اجتماعیه ظاهره پریشان خواهد بود
اندرین صورة این ارکان ظاهره نسبة آن هیئة باطنه کمالیه چنان بیکار خواهد شد که چشم و
گوش وغیره اعضاء انسانی را از هم جدا کنند و نسبة روح باطنی بیکار گردانند بهر حال حقیقة
و روح نماز همان کیفیه امتزاجیه باطنه است و این هیئة ظاهره بمثابه جسم وست اگر جسم صلوة
یعنی این حرکات بی روح آن بود که آن کیفیات است چنانکه نماز ما باشد همچو جسم بیروح چیکار آن
آمدنیست تا قابل نذر و نیاز خداوندی باشد بالجمله هر کیفیة امتزاجیه را ضرور است که از ارکان
کاهند و نه رکنی دیگر افزایند و آنکه بیزا اندر رکوع بر یک رکوع یا سجود بر دو سجده نماز فاسد
نمی شود وجهش همینست که ظاهر همچنان بر مقدار خود اما مظهر از مقدار خود افزوده یا ظاهر
هم از حد خود با برون نهاده اما پشت بر آن درگاه نداده رو همچنان بدانسو هست اگر فرق
ست همینقدر است که چشم کسی از مقدار متناسب کم و زیاده گردد اندرین صورة بجز قبح منظر
دیگر چه نقصانیست همچنین در صورة مرقومه بالا جمال کمال تام از دست میرود کیفیت امتزاجیه
کمالات خاصه از دست نمیرود چه حالی دیگر هم نه پیوسته غرض نوع هاست و تشخص خاص هر کسی
دانی مطلوب نیست ورنه بجز کسانیکه آن تشخص هم سانیند همه مقصر باشند و میدانی احوال هر
کس بقدر ملکات و اندازه اوقات مناسبه میباشد و درین امر هر فرد بشر چنان متفاوت
ست که در شکل و صورة چنانچه از مشاهده اوضاع اخلاق و امزجه بنی آدم هویداست
پس جمال کمال باطن از هم پاشد یا جمال ظاهر از دائره نوع مطلوب قدم بیرون ننهاده

وانجام زوال جمال بجز قبح منظر چیست که با کراهت دم ترادف میزند بالجمله باستماع تقاریر
مسطوره بالا خوب هویدا است که فرض در دین یا در افعال همانست که مظهر کمالی از کمالات
باشد که از ذاتیات واجزا روح دین یا روح آن افعال بود که معبر بکمال است و
واجب آنست که متمم تناسب صورة آن بود که معبر بجمال است بشرطیکه آن روح از طرف
مطلوب بود و همچنین مبادی افعال را در مراتب آن افعال باید نهاد اگر فرض است مبادی
آن فرض و اگر واجب مبادی نیز واجب خواهد گردید مبدا فعلی اگر امر واحد است ظاهر است
ورنه امور چند بسبیل بدلیة اگر مبدا چیزی میشوند چنانکه وضو و تیمم بنسبة نماز اندرین صورة
مصداق مفهوم مردد از مبادی خواهد بود و اگر مطلوب نیست اعنی ایجاب شرعی بدان نه
پیوسته پس هر فعلی که بنسبة آن از قسم اول است اعنی مظهر کمالی از کمالات آن روح
باشد از سنة موکده دانند و اگر از قسم ثانی است اعنی فقط متمم جمال صورت آنست آن را
مستحب شناسند زیرا که مقصود بالذات بدرجهٔ اول هیئة اجتماعیه کمالیه است و بدرجهٔ دوم
هیئة اجتماعیه جمالیه چنانچه مفصل و محقق دانستی پس هر چه جز این دو هیئة باشد و مطلوب بود
مکمل کمال باشد یا متمم جمال غرض چون مقصود بالذات منحصر در دو قسم است مقصود بالعرض
هم از دو قسم برون نخواهد بود و چون در هر دو مقصود بالذات در صورة ایجاب شرعی فرق است
الیکی فرض است دیگر واجب در صورة عدم ایجاب نیز همچنان فرق نزول خواهند کرد
پس چون مشارکات نوع فرض سنن موکده شدند مشارکت نوع واجب از درجه مستحب فرو
فرو تر آیند و آن دانی که همین درجه استحباب است و بس مگر چون سخن تازه اگرچه موجه باشد
هر کس را پسند نمی افتد و بادنی خیال مخالف که همانا منشا آن سوء فهم شان میگردد بر دو انکار
بر سر پیکار می آیند بطور دور اندیشی تطبیق این معنی بر یکدو ماهیة واجب که بظاهر از منفی
برکران میرود لازم افتاد میدانی که علم از مبادی احوال است حالی نیست از درد و فراق
یا شوق و اشتیاق یا خوف و دهشت یا رنج و راحت حلم و حیا یا بخل و سخا غضب شده و خسته دانسته

وغیره که بعلم پیدا آید بیخ همه همین علم است اگر از محاسن محبوب مثلاً خبر نبودی و بوصل و فراق
اطلاع نیافتی این دره فراق و شوق و اشتیاق از چه بر خاستی و هم چنین قیاس کن اندرین حق
قراءة در نماز لاجرم از مبادی خواهد بود چه از قسم علوم است نه از قسم احوال تا در سلک
مقاصد اعنی عبادات در آید باقی مقصود بودن بجانب علوم خود ازین دو آیه می بر آید که
بیشتر هم بغرض همین اشاره بدان رفت و نخته شد اعنی آیه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و آیت وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و این هم میدانی که عبادة اعنی تذلل و تخشع
از احوال است نه از علوم پس بجز اینکه از مبادی عبادة گفته شود دیگر چه گفته شود مگر این
هم هویداست که قراءة یا استماع کلام خداوندی اگر موجب حدوث تذلل در باطن انسان
میشود بدو وجه میشود اول اضافة آن بجانب آن خداوندی بنیاز دوم تضمن آن
طلب تعبد را چه عظمة متکلم بالذات امتثال اوامر و انقیاد نواهی آنرا میخواهد مگر آیتی نیست
که ازین غرض معرا باشد زیرا که بعض آیات بتصریح متضمن طلب عبادة است که همانا تذلل و
انقیاد باشد و در هر دو صورة امتثال اوامر و انقیاد معاصی ظهور میکند و بعض آیات بر تمهیدات
یا تفریعات آن اندرین صورة هر آیتی که باشد در احداث این حالة اعنی تذلل و انقیاد
که اصل عبادت و روح نماز است کافی است و از کلام رسول الله صلی الله علیه وسلم یا نائبان
او شان پس از لحاظ اضافة رسالة و نیابة آن بجانب خداوند اقدس هر چند تذلل می زاید
اما نماز را حضور هم باید تذلل غائبانه کافی نیست بلکه اگر عقل غائر باشد دانی که تذلل بحضور
صورة نه بندد آنکه در غیبة باشد آنرا خوف و ترس یا شوق و اشتیاق گویند که وقت حضور بعشق
تذلل میشود معهذا نماز را بیک حساب صورة اسلام باید بنداشت چنانکه من ترک الصلوة
متعمدا فقد کفر ازین خبر میدهد و اسلام دانی که انقیاد و عزم امتثال اوامر و نواهی را گویند پس
گویا نماز حالتی است که پیش از امتثال اوامر و نواهی که متضمن است بوعده امتثال و
انتظار امر و نهی و این کلام الله خوانی بیان مامورات و منهیات است بدین سبب تعبیر

کلام الله از جمله کلام ها لازم افتاد بالجمله در نقدر که مذکور شد جمله آیات مشارک اند فرق اگر باشد همین قدر باشد که آن علت به پیکرهای گوناگون و تخصصات بوقلمون ظهور میتوان کرد در هر پیکر علمی خاص مربوط باشد که در آیتی خاص یا در سورتی خاص ودیعه نهاده اند پس فاتحه را که عام اعظم واجب گفتند وجهش آنست که اول علم ذات و صفات را مشتمل است که منشاء عبودیة یعنی رحمت و ملک و زجر اچه موافق اشارات ایاک نعبد من دون الله ما لا یملک لکم ضرا و لا نفعا مدار کار عبودیة بر ملک نفع و ضر است و در فاتحه الرحمن الرحیم اشاره باول و جمله مالک یوم الدین بقرینه لمن الملک الیوم که از سلب کلی صفة ملک آن روز از همه خبر میدهد اشاره بثانی و چون این دو عنصر علة اقتضاء عبادة بهم رسیدند مناسب افتاد که از طرف اظهار انقیاد و عجز و نیاز کرده خواستگار بیان مرضی از نامرضی شوند بدین وجه ایاک نعبد و ایاک نستعین که عین اظهار تذلل و عجز و نیاز است عرض کرده باشد تا الصراط المستقیم الی آخره التجا و امر و نواهی میکنند بالجمله چنانکه نماز یک پنج خلاصه اسلام بود فاتحه خلاصه نماز است پس پیکری بهتر ازین بهر تذلل مطلوب نبود که مصداق جمال بوجود می آید بنا بر علیه موافق قاعده مسطوره بالا واجب شد و چون اتمام حسن انقیاد بی امتثال و انقیاد صورة نه بندد و امتثال و انقیاد امر و نهی نقش توان بست قراءة سورة پس از فاتحه که جا بجا بیان اوامر و نواهی است چنانکه دانستی واجب آمد و این طرف شاید در وجوب تقریر رکعات ثلثه گذشته بدلائل انشا بیان حقائق افعال کنند زینو جه رمزی ازین هم گفتن ضروریست برادر من در اول اسلام بشهادة روایة حضرة عائشه رضی الله عنها که در بخاری و دیگر صحاح مرویست نماز حضر و سفر دو دو رکعة بود و ظاهر چنانست که نماز مغرب دران زمانه هم همین سه رکعة بود و وجهش چنانکه مذکور شد نیست که نصف از دوره شب روز که دوازده ساعة می باشد بوجه احسانات خود خود گرفتند و دوازده باقی به بنده گرفتار حوائج دادند غرض رعایة این دو جهة که بنده ازان خالی نیست فرموده در اول امر تقسیم علی السویة فرموده بمقابلهٔ هر ساعة رکعتی نهاده بودند و باز به

تقاضاء تناسب ترتیب خود کرالله وتر یحب الوتر بیان آنست یک رکعه از دوازده گانه
بودند چه در افزائش شائبه ظلم بود که خداوند عدل از آن منزه است باز که به تکرار
شاهدات دلائل توحید افعالی که عبارة از انتساب جمله افعال بجانب آن کبیر متعال
ست و تواتر همچو آیات والله خلقکم وما تعملون وما تشاؤن الا ان یشاء الله قاضی
الحاجات بودن خداوند کریم باعتبار تیقن و دلنشینی در دینیات بدرجه محسوسات
و بدیهیات در معقولات رسید و اینطرف بفتوح متواتره که متضمن کسر شوکة دشمن و رفعت
و ثروة و غناء اهل اسلام بود موانع را یکسو نهادند و خزائن نعمة بر رو کشادند آن
دوازده ساعة که بهر کار بنده بگذاشته بودند بحکم انصاف بقرعه خداوندی آمد تعمیر
آن بطاعات ضروری شد مگر بجهة دیگر که دیدیم حساب رکعات از شانزده نمی افزود چه
قضاء عبودیة چنانکه گذشت بدو جهه ملک نفع و ملک ضرر مربوط بود بدین جهه دو رکعه را هم پیوستند
و تنها یک رکعه ممنوع شد چنانکه روایة نهی عن البتیراء کما قال بر آن دلالة دارد مگر نفع بدو قسم
است اول احسانات سابقه که عبارة از ایجاد بنده و اعطاء ملکات روحانی و جسمانی است
دوم احسانات لاحقه که مفاد قضاء حاجات بشریت بدینوجه در ظهر و عصر از دو رکعه بچار رکعة
رسانیدند باقیماند مغرب هرچند نظر بظاهر اینجا هم چار رکعة می بایست اما بشنو که مغرب را
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم وتر النهار فرموده اند و بدین وجه این نماز را از
صلوة نهاریه قرار داده اند و این قرار دادن بیجا هم نیست چه اینوقت بقیه کار روزانه صرف
میشود و همین است که در خواب که غرض اصلی از وضع شب است چنانکه جمله لتسکنوا الخ
دلالة دارد و هم قدری از نور که شفق از آثار آن است و ابصار آنوقت هر قدر که بشبانه
مستفاد از آن اندرین صورة ابتناء این رکعات بر نفع و ضرر روزانه باشد که به شهادة
لتبتغوا من فضله همین کسب معیشت است مگر هویدا است که نفع کسب معیشت فقط بانجام خود میرسد
که هر چیز که بهم آورده بمصرف آن صرف نمائی اگر نان ست بخوری اگر آب ست بنوشی و بلند

و راحة که دران نهاده اند بری لیکن پیداست که این لذة و راحة که شغل حرکات اکل و شرب غیر
قار الذات است و از اقسام متجددات ست که همرکاب زمانه میرود قار الذات نیست که باز گرفته شود
پس احتمال سلب آن که بهانا ترجمه ملک ضرریست مرتفع شد مجالش خوانی یا غیر معتاد فقط جهة ملک
نفع ماند و از یکجا شستن وجه رکعة بودن وتر اللیل هم دانسته باشی فقط اینقدر قابل بیان ماند که راحة شب
سکون خواب ست و اندران حالة دائی که ادای شکر این نعمة نتوان شد باین نظر که در روز هم اگر
نظر ست بر منافع بالقوة است نه بر منافع بالفعل ورنه لباس ست که دانه هم فرو نمیرود زنانه بسیری
شکم چه رسد و قطره هم نمی نوشند تا بدفع تشنگی چه رسد درینجا هم احکام را بقوة دانستند و به انتظار
فعلیه ننشستند مگر چون حساب هر دو نصف که بیشتر بدان اشاره رفته بر نماز عشا تمام میشود
چنانچه دانسته و بنظر وجه تعیین دو رکعة در اول و افزون دو رکعة در آخر هویداست که در یک
نماز گنجائش زیاده از چار نیست و نماز صبح چنانکه در وقتی افتاده که نه از شب توان گفت و نه
از روز همین ست که وتر اللیل را پیشتر ازان نهادند همچنان نه از نمازهای شب توان خواند
نه از نمازهای روز چه بعد لحاظ تقسیم علی المناصف که مذکور شد و گرفتن نصف نصف از روز
و شب دادن نصف نصف به بنده هویداست که نماز روز ظهر و عصر است یا ظهر و عصر و
مغرب و نماز شب مغرب و عشا یا فقط عشا یعنی اگر مغرب را بحکم آنکه حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه و سلم آن را وتر النهار فرموده اند از نماز روز شمارند نماز شب فقط نماز عشا خواهد ماند ورنه
ظهر و عصر نماز روز و مغرب و عشا نماز شب بالجمله در نصف اخیر روز که در فرعه خداوندیست
آن دو نماز است و در نصف اول شب که از آنِ خدا تعالی ست این چار نماز را
باین خیال که دو ازان در اول و آخر نصف روز افتاده و دو باقی را در اول و آخر نصف
اول شب نهاده اند و خوبی اطراف پیش کرم بیگان ذریعه چشم پوشی از تقصیر حال وسط
میگردد و قتی که قائم مقام صلوات دوازده ساعة گیرند و این گرفتن باین توجیه بجاست که باعتبار
زمانه گویا تمام حق گرفتند پس گویا نماز هم باعتبار زمانه زاند از حق خود است که هانا بهر

اظهار حسن انقیاد بنده مقرر فرموده اند تا ظاهر بینان دانند که بنده بوجه افزایش از ما وجب سخن نه
زائد از حساب ست و این حجة ظاهری در نظر ملائکه که وقت استخلاف آدم علیه السلام بنی آدم را
بنظر حقارة دیده بودند و زبان طعن بر ایشان کشیده یا در نظر دیگران هم از ابنای جنس شان
اعنی کفار و فجار موجب عنایت پروردگار شود و قطع حجة دیگران از ابنای روزگار کنند که بحکم کان
الانسان اکثر شیء جدلا از ملائکه هم درین راه دو قدم پیش پیش می روند هان باین اعتبار
که نصف آخر روز که بحصه خداوندی افتاده از اول و آخر ناقص ست چه
در ساعة اول از آن نصف از زوال و در ساعة آخر غروب تمام و کمال نهاده اند بدین حساب
گویا نقصان دو رکعة مانده چه بمقدار معتدبه هر یک رکعة چنانکه دانستی یک ساعة است نه کم گو
بنظر تخفیف بقراءة آیتی چند در رکوع و سجود رسمی قناعة فرموده باشند باین نظر معاوضه
دو ساعة بحکم عدالت ظلم نبود و بنظر شفقة محض بنمود چه باعتبار آنکه پیش کرم پیشگان
حسن اطراف کافی ست اگر در اداء ظهر و عصر ابهام تعمیر نصف آخر روز و در اداء مغرب و عشا
ابهام تعمیر نصف اول شب بود اینجا باعتبار مذکور بلحاظ آنکه وقت صبح وقتیست که هم در
آخر شب ست و هم در اول روز با انضمام عبادة آنوقت بعبادة نصف آخر روز محصول
عبادة همه روز حاصل خواهد شد و باقتران نماز آنوقت به نماز اول شب حاصل نماز تمام
شب بحصول خواهد پیوست بالجمله این وقت که بظاهر زائد از حساب مینماید اگر گرفته اند بعوض
آن دو ساعة که مذکور شد گرفته اند و از نجاست که در صبح صادق تا طلوع تقریبا همین قدر میباشد
چه وقت صبح تخمینا یک سبع شب میباشد و دانی که در اکثر بلاد شب زائد از چارده ساعة اعنی
گهنته نمیباشد اندرین صورة فقط در بعض ایام عوض تمام بدست خواهد آمد ورنه بنده بانظر
هم در نفع است بالجمله تقرر نماز صبح بیک وجه که مذکور شد خود زائد از حساب ست تا بافزایش
دیگر چه رسد و بیکوجه بعوض نقصان معلوم است که امکان تزائد بر آن معلوم علاوه برین از
جهة مضادة حاجات اگر مستدعی تحمیل است پاس ضعف همه بنی آدم ملتجی تخفیف و تسهیل از استعجال

زمانه بگذشتند و با تمام تعداد بگذاشتند اعنی فقط بر بست رکعة که حکماً عبادت شب و روز است
اکتفا فرمودند و مشغولی شب و روز واجب نمودند مگر چون باعث افزائش تعداد اندرین
صورة همان قضاء حاجات است میباید که در وقتی که افزایند حاجتی هم از حاجات دنیوی
روا نمایند ورنه وضع الشیء فی غیر محله لازم آید که تنزیه خداوند قدوس ازان لازم و واجب
و میدانی که اینوقت نه وقت کار روائی روز است و وقت کار روائی شب الا شب که خواب راحة
است حسب عادة اکثر بنی آدم و طبیعة شان بر صبح تمام میشود و نهار روز که کسب معیشة است
اگر شروع میشود بعد طلوع شروع میشود پس اینوقت اگر افزایند بکدام حجة افزایند و ازینجا است
که وتر اللیل را که رکعة ثالث آن مشیر بجهة ملک نفع شب است چنانکه فهمیده باشی پیش از
صبح داشتند تا وضع الشیء فی غیر محله لازم نیاید بالا این همه پیش رحمة خداوندی دو ساعة
قابل افتراض زیاده از دو رکعة نیست چه مقدار یکساعة معیار یک رکعة است چنانکه
دانسته هان اگر بنده از طرف خود دو رکعة دیگر بخواند چنانکه میکنند گویا از حسن صنعة
و کمال مشق اوست که در وقت قلیل کار طویل بجا آورد و بالجمله در ظهر و عصر و مغرب و عشا بوجه
مذکور و در صبح بوجوه مسطوره گنجائش افزائش نبود سه رکعة جداگانه افزودند و از یازده
بست نمودند تا صورة عبادة شب و روز هم نقش بندد موید این سخن اینست که وتریة
اعنی لحاظ عدد وتر در هر معدود بذات خود محبوب است چنانکه دانستی پیشتر که یازده رکعة بود در آن
زمانه اینقدر را عبادة نصف دوره قرار داده باشند که بیک اعتبار واحد است آنوقت وتر واحد یعنی
نماز مغرب کفایة کرد اکنون که بست رکعة نمودند گویا همه شب و روز را فرا گرفتند اینوقت اینهمه عبادة
بدو چیز که یکی ازان شب است دوم روز منسوب شدند و بوجه این دو اضافة گویا دو حقیقة
متباینه و دو معدود و مشخص و محدود شدند جدا جدا که بلحاظ تعدد و تشخص آن باعث اعتبار دو وتر
شد تا هر عبادة بجای خود وتر باشد چنانچه مغرب را وتر النهار فرمودن بدینجانب اشاره هم
دارد علاوه برین بنا بر یازده رکعة سابق بر جهة ملک نفع و ضرر سابق بوده ابتغا هر رکعة

لاحق برجهة ملک نفع وضر لاحق اعنی نظر داول براحسانات سابقه داشته اند که عبارة از عطاء وجود
وقوا و ملکات وآلات خلقی از زمین وآسمان وعناصر وغیره است که همانا سامان معیشة انسان
است ونظر ثانی بر قضاء حاجات که مرادم ازان تجدد منافع وراحات است وچون امور
متجدده را اعاده نیست گویا قابلیة ملک ضرر بعد اتمام راحة وایصال منفعة نماند لهذا از
مغرب که آخر نماز های روز نیست بطور مشار الیه واز وتر که آخر نماز های شب است چنانچه
فرموده اند اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا یک یک رکعة کم فرمودند از ینجا دانسته باشی
که علاوه نقصان چار ساعة از بیست وچار پهر تقرر بیست رکعة باعث اینهم است که بقیاس
سابق افزائش هم بقدر یازده می بایست بوجه مذکور کمی کمی دو رکعة از یازده هم مناسب
افتاد غرض اینوقت نظر هم بر ملک نفع وضر اول است وهم بر ملک ضرر ثانی یا گو
اینوقت هم نظر بر احسانات سابقه است وهم بر احسانات لاحقه باکتساب این دو جهة بیش
هم دو عبادة متغایره گشتند لحاظ ترتیب در هر نماز منجر بزائد عدد معین بر مقیس علیه می شد
جمله بر دو مجموعه تقسیم کرده هر یک را بوتری جداگانه ممتاز فرمودند و باز یک مجموعه را بروز دیگر
را بشب نسبت دادند تا عدد مقصود هم محفوظ ماند ورعایة امتیاز منافع روز از منافع
شب هم از دست نرود این سخن پایان ندارد باز بس میرویم اعتبار احسانات سابقه
والغامات لاحقه که بمیندم بشناخته به نسبة عبادة شب وروز بمنزله روح است عدد
بیست رکعة که بیک اعتبار عبادة تمام شب وروز است بمرتبه جمال صورة او چه عدد دیگر
دلالة بر اتمام عبادة بعد بیست نمیرسد در نفس اقتضاء احسانات سابقه واحسانات
لاحقه آن بود که از شب روز وقتی بغفلة نگذارد در ینها زین هم چه کم که بلحاظ انضمام نماز
صبح با نماز های آخر روز و با نضمام آن با نماز های اول شب نماز هائش شب وروز رنگ اعتبار
شب وروز پیدا کند و میدانی که اینقدر باداء ظهر وعصر ومغرب فرض عشاء ودو رکعة صبح
که همه شانزده میشود بدست می آید آری آن جمال صورة باین کمال معنوی نمی پیوست

و همین است آنکه در پی اثبات آن بودیم چون از تطبیق مفهوم واجب که مذکور شد بر
فاتحه و سوره از ارکان صلوٰة و بر وتر از عبادات فراغت یافتیم و تصحیح اطلاق واجب بطور
مذکور بر همین دو مصداق و امثال آن دشوار بود و ایطرف انطباق مفهوم مذکور بر
ترتیب اطمینان که نوع عظیم واجبات است بدیهی بود لازم آنست که اینقصه را گمذاریم و
رو بسوی مطلب آریم چه اینقدر که گفته شد فهیم را در رهبری این راه مستقیم کافی است بشنو
چون دانستی و خوب دانستی که سنت موکده با فرض در حسن و منافع همدوش است عمده معیار
برای شناختن مراتب فعال بدست آمد هر فعلیکه در قدر منفعت برابر فرضی از فرائض باشد
و خود مطلوب از طرف خدا نیست لاجرم سنت موکده باشد خواه رسول الله صلی الله علیه وسلم
آن فعل را بطور مواظبت کرده باشند یا نباشند و همچنین جمله خلفاء بآن عمل اهتمام کرده باشند
یا نباشند و این تعریف جمله سنن موکده را در آغوش میگیرد انشاء الله باقی لشرط عدم موا
مواظبت نبوی صلی الله علیه وسلم یا ترک یک دو بار خود از آثار این و احکام این حقیقة
ست چه انکشاف نبوی و اطلاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر تمام مرتبه آن با فرائض اگر بحکم
امر باطنی و طبعی موجب مبادرت است تخفیف و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا که گویا مستغنم.
نسخ وجوب امر طبعی است مستدعی ترک گاه بیگاه هم است تا غیر مامور به خداوندی با مامور به خداوندی برابر گردد
و از حد مرتبه خود بدر رفته موهم تعدی حدود الله نسبت بحضرت صلی الله علیه وسلم نشود
خصوصا وقتیکه ارشاد لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة ملحاظ کنیم چه بتقاضاد این
فرمان واجب الاذعان هرگز تفاوتی در فرض و غیر باقی نخواهد ماند و از اول تا آخر از طرف
وجوه دلالة تساوی فرض و غیر فرض خواهد برخاست و هر که سرمایه دین و ایمان اعنی کلام
و حدیث را دیده و فهمیده باشد میداند که این امر چه قدر زبونست بالجمله تحقق شرطیکه بوجه امر بدو رشید
فرض را استحقاق مزید عنایة بود در صورة تساوی عمل این حق از و نمیرسد و الله لا یحب الظالمین.
علاوه برین اگر رسول الله صلی الله علیه وسلم با وجود عدم ورود امر از جانب خداوندی اگر

بر سنن موکده مداومة فرمایند بحکم فرمان واجب الاذعان لقد کان لکم فی رسول الله الایة
اتباعا ازاهم مداومة واجب فتد پس اندرین صورة فائده فرض نکردن او که بمانا بوجه
تخفیف بود چه باشد این امر وقتیست که بالا از وجوه مذکوره مانعی دیگر مثل اندیشه فرضیة
کر و بعض افعال مباشد بناشد اگر این اندیشه سد راه بود آنوقت بضرورة شفقة امة یک
لخت ترک ضروری ست و باعتماد وعده وما کنا معذبین الخ هیچ گونه اندیشه ببیان نتیجه
نگرا ین ترک دادن هر چند نظر بظاهر دلیل ترک تشدید است نگر بنظر غائر اگر بنگرند عین
تاکید است چه این اندیشه خود بر ینقدر دلالة دارد که این ماهیة هم باعتبار ذات وهم
بمقتضاء دیگر جهات قریب است که فرض گردد بالجمله از دیگر سنن فائق است و برای فرضیة از همه
لائق اکنون چون بنگریم در تراویح همین صورة بنظر می آید باعتبار ذات اگر بنگریم عدم
رمضان که فرض است در منفعة همسنگ و در حسن همرنگ و اگر درین آیة غور کنیم شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر اصل
قراءة قرآن است و صوم متفرع بر آن اعنی ماه رمضان اینچنین است که چنین نعمتی درآن
بر شما ارزانی داشته اند پس این نعمت را بپذیرید و ترک دنیا گیرید اعنی روزه بدارید
پس حیف است که روزه فرض شود و تراویح که برای همین قراءة و سماعة قرآن ترتیب داده
اند فرض نشود این بدان ماند که چیزی نیکو بکسی که کمتر از ان داشته باشد بنمایند و بگویند که
آنرا بگذار و اینرا بگیر چون آنکس آنچیز را ترک داده بگرفتن این چیز آید از ان باز دارند
اینوقت آن مرد ساده لوح از هر دو محروم ماند و هیچ گفتن نتواند علاوه برین پیشتر گفته آمده ام
که اصل در عبادات همچو نماز است و روزه و زکوة بمنزله دفع موانع است اگر در وقتی روزه
فرض شود نمازی بمقابله آن ضرور فرض باید شد چه از دفع این موانع در صورتیکه مقدار
وا نفس همان ماند که بود چه سود موانع مذکوره هر این قدر مانع نبود غرض بدینوجه خداوند
که سوا این دیگر چه قدر باشد نمازی بالائی نماز خمسه قابل افتراض بود این قابلیة ذات

تساوی حسن و منفعة دلیل اول است بر آنکه این سنت از دیگر سنن عزیز تر باید پنداشت و به هیچگونه نباید
گذاشت باقی ماند تعین وقت و تعین عدد اول این امور از لوازم مرتبهٔ صورة اند نه لوازم
مرتبهٔ ذات تا گفته شود که این عدد در این وقت قابل افتراض بنسبة این نماز بوجه اطلاق
تهجد و قیام لیل بشهادة آیة قم اللیل الا قلیلا الخ و دلالة معمول نبوی صلی الله علیه و سلم از
دو رکعة گرفته الی غیر النهایة صحیح است نه آنکه بعد تعیین وقت عمل متعین نمی ماند چنانچه از مسائل متعلقه
اجیر خاص فهمیده باشی و از اینجا تعیین وقت فرموده اند یعنی گفته اند قم اللیل الا قلیلا نه تعیین عمل
و همچنین کمی و بیشی قیام شبی بنسبة قیام شبی دیگر که در معمولات نبوی شنیده بر این امر گواه
دیگر است هیچ به ذهنت می آید که تعداد نوافل قبل عصر و عشا و بعد مغرب بیان فرمایند
و اگر بیان نفرمایند تعداد رکعات تهجد را بیان نفرمایند که بمراتب خالق از آن است
بجز این است که بهر تهجد بحیثیة قیام لیل عددی معین نفرموده اند بالجملة اینطرف رابطهٔ که
بیان صوم و صلوة است اگر میخواهد بخواهد که بقدر وقتیکه در صورة طلب کسب معیشة صرف
میشد در نماز گزارند از طرف مراعاة من قام رمضان اگر سمے طلبید همی طلبید که فقط نگاهداشت
مقدار وقت مرعی دارند مگر چون فتوری که بوجه کسب معیشة در اعضاء انسان راه می یافت
و بوقت شب موجب غلبهٔ نوم میشد وقت ترک دنیا که مقصود از صوم است پیش نخواهد آمد
موجب غلبهٔ نوم بوقت شب نخواهد شد تا در بارهٔ تعیین شب مانع شود و بلحاظ این صعوبة
موجب سهولة گردد و این طرف بشهادة ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا
مناسب بهر قراءة و قیام بود و قیام نهار بشهادة ان لک فی النهار سبحا طویلا دشوار
و این دشواری هر چند بظاهر مخصوص بحضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم می نماید اما
چون بغور دیده شود مدار کار این ارشاد تربیت بنیاد و حکمة نهاد بر مشغولی است که دیگران
را بمنزلهٔ لازم ذات افتاده غایة ما فی الباب مشغولی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
و سلم از قسم هدایة باشد که کار دین است و مشغولی ما از قسم زراعة و تجارة و صناعة باشد که

موجب غفلت نفس بد آئین است بالجمله باین وجوه تعیین وقت شب مناسب افتاد لیکن با وجود
تخصیص وقت که بدین وجه مناسب شب تعیین عدد رکعات تا آن زمانه نبود که حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم را اندیشهٔ فرضیت مانع قیام دوام شد مثل جهاد که فرض است و صورتی
معین ندارد یعنی وقتی یا عددی یا لباسی یا سلاحی یا جهتی معین نیست این نماز هم
از عزائم بود اما بلباس عددی معین نبود چنانکه دانستی آنوقت اگر رسول الله صلی الله علیه
وسلم از ضمیر خشیت ان یفرض علیکم اشاره بجانب نفس ماهیت قیام لیل فرموده باشند مسقط
اشارهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم عددی معین نباشد بلکه اگر طبع سلیم از جائی بدست آرند
و کار بذهن مستقیم سپارند آنچه من میگویم ان شاء الله منکران هم گویند چه مورد فرضیت
اگر هست همین تعبد است و میدانی که وقتی یا عددی بذات خود معروض وصف عبادت
نیست ورنه آنوقت بهر طور و آن عدد بهر نوع معروض عبادت بودی خواه ظرف عبادت
شدندی یا ظرف و عدد عصیان با اینهمه شب معراج اول پنجاه نماز فرض شد و بعد از ان
نوبت به پنج رسید اما قبل از انکه حضرت جبریل علیه السلام تشریف آرند و پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم نماز گزارند عددی از رکعات و وقتی از اوقات معین نبود باز تا دیر دیر
دو رکعت کار میرفت پس از عرصه همان پنج نماز رنگ دیگر گرفتند و از دو بچهار رسیدند چون وقت
تعیین عدد فعلیت فرضیت ممتنع نباشد و بعد تعیین عدد همان فرض اول در پیرایهٔ عدد دیگر
ظهور فرماید بهر قوت فرضیت لهما نماز از اندیشهٔ فرضیت هویداست چه ضرور است که اول عددی
متعین باشد باز توان گفت که مبادا این نماز فرض گردد غرض بهر اشاره و ارجاع
ضمائر ضرور نیست که مشار الیه معدود بعددی در صورت هم باشد بجانب ماهیت کلیه هم
اشاره توان کرد و انهم درین چنین مواقع چه قابلیت فرضیت او لاه بالذات اگر است
در ماهیت نماز است عدد رکعت ازین مرحله فرسنگها دور است چه این پیرایه اگر زیباست بر
قامت صورت زیباست با این همه اینجا خود عددی متعین نیست اطلاق قیام لیل متهجد بر نفس

نماز شب بهر عددیکه باشد درست است بحیثیة قیام لیل عددی متعین نیست لیس آن زا
مشار الیه ضمیر یکتب قرار داد ن خبر از مزلة قدم بید هذا الغرض اشارهٔ نبوی صلی الله
علیه وسلم بارجاع ضمیر بجانب علد در رکعات آن شب نیست که دران شب اتفاق این ارشاد
افتاده نظر نبوی بجانب ماهیة قیام لیل است آری هر ماهیة که در مرتبهٔ فردیة ظهور کند ضرور
است که پیرایهٔ خاص از کم و کیف در بر گیرد از جهت وقت ادا از تعیین وقت و تخفیف
عدد و دیگر مشخصات ناگزیر ست هان امریکه در اوقات مکرره پیش می آید اگر هر دم بعدد
دیگر ظهور کند میتواند درین صورة ممکن است که مثل تهجد این نماز هم بعددی مقید نبودی
غایة ما فی الباب جانب اقل را تعیین فرمودندی یا اقل و اکثر محدود کرده اختیار دادندی
و مثل قراءة که هر قدر که بخوانند در فرض محسوب شود اگر فرض قراءة بمعنی معلوم بقدر معلوم
ست هر چه ما فوق اقل یا هر چه مابین اقل و اکثر بودی در فرض محسوب
شدی و اگر در صورة تعیین اقل بطور مذکور فرض همان اقل بود چنانچه ظاهر مینماید تاهم
گنجائش افزایش بهر طور بودی لیکن پیداست که در فرض بوجه آنکه تداعی از لوازم آنست
و تخفیف چنانکه دانی دران ضرور لازم افتاد که اگر این نماز فرض شدی مثل دیگر فرائض
لاجرم موقت بوقتی و محدود بعددی میشد مگر عددیکه مناسب این نماز است همین دو عدد است
یازده رکعة یا بست چه اول این نماز شب ست عددیکه موهم احیاء لیل تمام و کمال باشد
آن دوازده بود و بلحاظ وتریة یکم تیه پس و پیش کردن در صورة فرضیة لازم آمدی در اختیار
سیزده هر چند دلالة بر کمال انقیاد و حسن خدمت بود که اگر زیاده از استحقاق می طلبند و
بار گران بر سر او می نهند سر از خدمة نمی تابد مگر خالی از نوع ظلم بمعنی وضع الشئ فی غیر محله
نبود اگر چه باعتبار تصرف فی ملک الغیر هیچ ظلم نیست بید ما فی السموات والارض و خدا تعالی
خود میفرمایدان الله لا یظلم مثقال ذرة لاجرم یازده اختیار افتادی باینهمه علة تقرر یازده رکعة
در فرائض نسبت یا بست و چار در اول امر همین بود که بنده گرفتار هوا و هوس را مثل

ادای حقوق خداوندی برای قضاء حاجات خود نیز وقتی باید باین نظر
علی التنصیف تقسیم فرموده بوجوه مرقومهٔ بالا از دوازده بیازده آمده بودند
نصف غرض خود گرفته نصف به بنده بگذاشته بودند چون در رمضان بوجه ترک دنیا
که مقصود مقصوم اما نست آن نصف هم فارغ ماند و بهمین جهة درینوقت هم کارگزاری
عبادة لازم بود که عوض آن در وقت شب طلبیدند همان یازده رکعة که محصول نصف
دیگر بود بر سر افتادے غرض باین اعتبار قابل تعین و لائق دارو گیر اگر بود عدد یازده
بود و چون نظر قدری بالا کرده بنگریم از یازده نوبة به بست میرسد چه این بست رکعة
فرائض و وتر اگرچه بحساب عدد نماز تمام روز و شب ست چنانچه پنداشتی اما
باعتبار زمانه اگر بنگریم در همان نصف دوره متفرق بهناده اند باین اعتبار نصف
باقی هم که اکنون فارغ از مشاغل دنیویست قابل همین قدر محصول باشد پس هر نمازیکه
عوض خدمة اینوقت باشد لاجرم محدود بهمین عدد باشد خصوصاً در زمانیکه خزائن
کسری و قیصر دست گردان اهل سلام و شاهزادگان ایران در روم و شام خدام
خاص و عام این امت بنا کے انجام شوند دران زمانه کدام حاجتی است که سرمایهٔ پریشانئے
شان میخواهد بود الغرض این نماز اگر فرض شدی بظاهر ازین دو عدد خالی نبودی
و محتمل که ازین هم نسبة در گذشتی اندران صورة چه عجب که سی و شش یا چهل چنانکه
به نسبت دانشی عدد بستی مگر وجوه سی و شش و چهل را اگر ببینند چنان مینماید که در صورة
فرضیة و در معلوم مثل فرائض این نماز هم تنها نبودی با مکملات خود بودی و مثل
فرائض خمسه هم مکملات سی و شش یا چهل نوبة رسیدے تنها فرض نماز معلوم مثل فرائض
خمسه همان بست بودی اندرین صورة جمله بست رکعة تراویح موکد باشند اما یازده ازان
موکد تر دمونه درین باب همین بست رکعة فرائض خمسه و وتر است که همه ضروریست
مگر یازده ازان ضروری تر در فرضیة زیاده آخر نه بینی که در اول همان یازده بود

و باز در سفر همان یازده ماند و تخفیف قراءة هم دران نیست بنظر این همه وجوه معلوم شد
که اگر بالفرض امر شارع این است رکعة فرض و واجب نفر موده آن قاعده که در باب
سنت عرض کرده ام مقتضی آن بود که این همه سنت موکده بودندی چنانکه
درینوقت در فرضیه باهم تفاوت است آنوقت در سنیة هم باهم شدید و ضعیف
بودندی ازینجا دانسته باشی که امر یکه مفهوم از علیکم است در علیکم بسنتی و سنة الخلفاء
الراشدین من بعدی اگر باعتبار تفاوت مراتب سنة درباره طلب کلی شک باشد
همچنین تا هم حرجی نیست زیرا که اینوقت مطالبه بقدر محاسن خواهد بود و همینقدر فهمیده
که این نماز در کدام مرتبه از حسن است هم باعتبار نفس ماهیة و هم باعتبار صورة اعنی
تعین عدد اندرین صورة اگر حضرت عمر رضی الله عنه درین باره چیزی از حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شنیده یا دیده بودند فهو المراد ورنه خود حضرت عمر رضی الله
عنه اگر این عدد مقرر فرموده باشند داد مدح فراست شان دادنی ست که چسان
از معدن حکمة کلام الله و حدیث بحکمة این عدد پی بردند و چه قدر لباس زیبا باین جسد سبز دوختند
جزاه الله احسن الجزاء بهر حال از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم دیده یا شنیده
باشند یا از اشارات خداوندی یا نبوی فهمیده باشند بطوریکه باشد بدعة گفتن
بدعة و سنت را بدعة گفتن است چه اگر از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم دیده
یا شنیده اند و چه عجب که دیده یا شنیده باشند و بما آن روایة نرسیده و بظاهر همین است
و باز آنرا بدعة گفته شود مصداق بدعة قول و فعل نبوی صلی الله علیه وسلم خواهد
بود و باز ندانیم سنت کدام چیز باشد و اگر از اشارات نبوی فهمیده اند و فهمیدے
که بیجا فهمیده اند باز چه حرج که خود رسول الله صلی الله علیه وسلم بتعمیم و تخصیص
توثیق فهم و فراست شان فرموده اند و باتباع شان اشاره کرده اند اکنون حاجتم
نیست که در پی اثبات این امر شویم که مفاد الف لام الخلفاء درین حدیث علیکم بسنتی

وسنة الخلفاء الخ مفاد کل افرادیست نه کل مجموعی چه بطوریکه ما گفته ایم سنة تراویح سنة نبویست فقط حضرت عمر رضی الله عنه مروج آن هستند نه موجد آن تا گوینده گوید که این سنة عمر یست فقط ما مور اتباع آن سنتیم که سلوک جمله خلفاء باشد اگر حضرت ابوبکر نیز شریک این کار خیر میشد ند اتباع این سنة لازم می آید با این همه میگوییم اگر غور کرده شود جمله علیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین من بعدی در مفاد خود همعنان جمله اطیعوا الرسول واولی الامر منکم است دلیلش اگر بپرسی در آیهٔ الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوٰة وآتوا الزکوٰة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر بنگر مگر بدیدهٔ انصاف بنگر که چه معنی میرساند این آیة دلالة دارد برآنکه غرض از تمکین فی الارض اعنی اولی الامر گردانیدن اقامت صلوٰة وایتاء زکوٰة وامر بالمعروف ونهی عن المنکر است هر که این نیست از اولی الامر هم نیست اگرچه بظاهر از اُلی الامر باشد وازینجا دانسته باشی که سنة خلفاء لاجرم درین چار امر منحصر باشد پس اگر لام الخلفاء برای معنی مذکور باشد لازم آید که در اطاعة اُولی الامر منکم همین کلیهٔ مجموعی ملحوظ ماند وحسن وقبح این لحاظ درین آیه خود ظاهر است ما چه گوییم واین را هم بگذارند ما میپرسیم که عدد خلفاء معین نفرموده اند واین چار بزرگ را که خلیفهٔ راشد میگویند مراد گویندگان این نیست که دیگران راشد نیستند پس لازم آید که وقت انقراض این عالم که دم بازپسین عالم خواهد بود این طاعة واجب شود چه اکنون متحقق شد که خلیفهٔ راشد از خلفاء راشدین نماند که ظهور نکرد لااقل تا ظهور حضرت امام مهدی رضی الله عنه انتظار باید کرد آنوقت اگر سنتی یابند که معمول بها همه خلفاء است وکجا خواهند یافت عمل کنند ورنه سبکدوش روند واین را هم نشنوند اگر کسی گوید که لام بهر این معنی نمی آید از اول تا آخر کلام الله موجود وصحاح ستة وغیره ها از کتب احادیث صحیحه بکثرة علاوه صدها دواوین جاهلان عرب وعلماء عربیه در مدارس استعمال اطفال سوا این موضع که هنوز محل نزاع است موضعی نمایند که محتمل این معنی توان شد واگر همین است

وعده ان الله یحب المتقین و امثال آن و وعید آن ان الله لا یحب الکفرین و امثال آن هم بیکار
خواهد رفت نه این مورث شوق خواهد بود نه آن موجب خوف چه باین احتمال هم که مفاد
این لام کلیه مجموعی باشد حضرت انسان را که کان الانسان اکثر شی جدلا در تعریف او شان است
گنجائش گفت و شنود پیش رب دود و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و تابیان
شان هم خواهد رسید پس عذاب بکدام حجه و عتاب بکدام دلیل خواهد شد و اگر مدار کار
بر وضاحه مقصود یا تسلیم اکابر ست درین حدیث کدام خفاست و این حدیث از ان
آیات در وضاحه مقصود چه کم و همچنین از اکابر کدام کس است که مفاد کل مجموعی را درین
حدیث و الف لام را بمعنی کل مجموعی گرفته باجمله اتباع هر خلیفه راشد مقصود است هر خلیفه که باشد
و حضرت عمر رضی الله عنه بالضرور از خلفاء راشدین و این سنة تراویح هم بالیقین سنة
او شان روایة موطا و توارث اهل اسلام سلفا و خلفا بیاد حضرت عمر رضی الله عنه دو
گواه عادل بر آن سنت با قیمانده بوجه نه در یافتن یزیدین رومان زمانه حضرت عمر را
رضی الله عنه در روایة موطا قدح کردن و بحجه خواندن بعض سلف پس از حضرة عمر یازده
رکعة در توارث قدح کردن بدان ماند که از شکم ستور بیضه بر آرند عزیز من کار محدث را
دیگر است و کار اصولی دیگر و کار فقیه دیگر منصب محدث فقط همین است که مراتب احادیث
از صحة و ضعف و انواع آن از انقطاع و اتصال و اسناد و ارسال معین نماید از ان
بعد کار اهل اصول است اعنی آنکه این حدیث حجه است و آن نی از ین باز در حدیثی
که اصولی تر اقابل احتجاج گفت فقیه بنگرد و مسائل مکنونه می بر آرد درین حدیث هم
همین ترتیب از هر یک سخنی باید شنید و در باره کار یکی از دیگری بناید پرسید از محدث
همین قدر پرسیدنی ست که رواة آن چه قسم اند و متصل است یا منقطع و اگر منقطع است
از کجا منقطع است در باره رواة احدی را گنجائش لب کشائی نیست که ستودگان امام
مالک اند بیش توثیق او شان دیگران را چه مجال که جرح کنند اگر گویند همین قدر گویند که

یزید بن رومان زمان حضرت عمر را رضی الله عنه ندریافته ما حصل این گفتگو فقط این
باشد که مرسل تابعی ست زیاده ازین از محدثان پرسیدنی نیست آری از اہل اصول
باید دریافت که مرسل تابعی قابل احتجاج و لائق استخراج مسائل ہست یا نیست امام
اہل اصول امام اعظم اند و امام مالک او شان مرسل صحابه و مرسل تابعین را حجة
گفته اند و حجة گرفته اند اکنون کدام است که قواعد موسسهٔ او شان را ساقط الاعتبار و
کان لم یکن فی حد الاعتبار گردانید پس ازین مرتبه فقاہت است درین مرتبه ہیچ
فقیہی را درین قدر کلام نیست که مفاد این روایة سنیة بست رکعة است باقیماند توارث
در توارث ازینقدر رخنه نمی افتد که فلان صحابی یا تابعی یا بزرگی دیگر یازده خوانده
یا ہیچ خوانده آری اگر ازین بزرگواران کسی را نشان دہند که قیام بست رکعة را در زمانه
حضرت عمر انکار کرده باشد مضائقه نیست بلکه امام شافعی که مرسل را حجة نمیدانند بشهادة امام ترمذی
بست رکعة را مسنون میدانند اگر توارث را ہم تسلیم نکنند بکدام حجة بست رکعة را
مسنون خواہند گفت چه سوای روایة موطا درین باره بزعم منکران روایتی نیست
که به پایهٔ ثبوت رسیده باشد و اگر ہست فهو المراد که ہم ثبوت بست رکعة بروایة بدست
آمد و ہم شنید توارث صورة بست و اگر از من پرسی بشنو که دیگران ہم بست رکعة
کرده اند عن عبد العزیز بن رفیع قال کان ابی بن کعب یصلی بالناس عشرین رکعة
وعن عطاء قال ادرکت الناس یصلون ثلاثة وعشرین رکعة بالوتر وعن ابی البختری
انه کان یصلی خمس ترویحات فی رمضان باللیل بعشرین رکعة ویوتر بثلاث ویقنت
قبل الرکوع وعن ان علیا امر رجلا یصلی بہم فی رمضان عشرین رکعة ہذه الروایات
کلها فی مصنف ابن شیبة وفی سنن البیہقی عن عبد الرحمن السلمی ان علیا دعا القراء
فی رمضان فامر رجلا یصلی بالناس عشرین رکعة وکان علی یوتر بہم و یاد دارم که بعض
فقہا در کتب خود از بیہقی روایتی از سائب بن یزید درباره خواندن بست رکعة در زمانه

حضرت عمر سوا این روایة موطا روایة کرده اند هرچند پس ازین حاجتی نماند که قلم را
دیگر بفرسایم مگر بهر تفریح طبع ناظرین شاهدی دیگر براعناء عدد بست پیش میکشم در یک
عبادة شب را از روز جدا کرده انده و همین است که حاجة بدو وتر اعنی نماز مغرب
دو تر شب افتاد اگر این همه را یک عبادة قرار دادندی دو وتر که بهم شده زوج گردیده
و گردانیده اند نبودندی و چون بنا شد دو دو رکعة از آخر رباعیات مبنی بر ملک نفع و
ضرر لاحق هستند و دانی که این قسم منافع روز دگر اند و منافع شب دگر چون ضرر از عدم
انتفع خیزد چنانکه واقفان واقف اند ضرر نیز بهمین دو قسم منقسم شد لاجرم عبادة روز
از عبادة شب جدا افتاد و ازینجا فهمیده باشی که در زمانه نمشیلین که یازده رکعة بود و منشاء
عبادة ملک نفع و ضرر یک نوع همه نماز هائے پنجگانه یک مجموعه بود چه تا آن زمانه نظر بر
ملک نفع و ضرر سابق بود که همین اعطاء وجود و آلات تکمیل آنست و آن خود دانی
که نوع واحد است الغرض عبادة شب از عبادة روز جدا است باز در روز و شب کم
نگریستیم هر نصف از هر دو جدا جدا است اگر یکی برای عبادة است دیگری برای
کار یا برائی راحة بدینوجه هر نصف از روز و شب ثانی جدا پیدا کرد و نظر شارع
بر یک ازان انصاف اربعه بالاستقلال افتاد و در هر یک ازین انصاف بست
رکعة نهاد در نصف آخر روز ده رکعة فرض و سنة موکده ظهر یا چار فرض عصر پیوسته چار
شدند و چار رکعة فی الزوال با دو رکعة قبل ظهر که در بعض روایات دیده یا شنیده باشی
با تمام بست رکعة گردند مگر چون این شش رکعة چندان مهتم بالشان نبودند که خواهی
نخواهی ادا نمائی بهر مراعات بست رکعة چار رکعة قبل عصر و دو رکعة بعد ظهر سوائے دو
موکده که در بعض روایات دیده یا شنیده باشی نهادند تا اگر از یکی محروم ماند باد از شش دیگر سعادة
ادا بست دریابد و ازینجا دریافته باشی که مصداق مفهوم مردود ما بین شش اول و ثانی
درباره اهتمام بمرتبه واقع است که تنها یکی ازین ده با آن مرتبه نرسیده و چون نماز ها

نصف آخر روز بیک حساب همه بجانب همه روز منسوب اند چه نظر برآلا تمام روز است
تخصیص نصف اول یا ثانی منیت پس گویا عوض عبادة تمام روز بر عبادة نصف منحصر
فرمودند این تردید را که در شش رکعة فی الزوال و دو رکعة اول ظهر و در شش رکعة
دیگر که دائی واقع است واسع کردند اعنی شش رکعة دیگر غیر مهتم بالشان در اول روز
افزودند و شش رکعة مطلوب را ما بین این مجموعهای سه گانه دائر فرمودند یکی از آن
دو رکعة اشراق دوم چار رکعة چاشت که در بیان تکمیل عدد پنجاه رکعة تذکرهٔ آن شش
رکعة بیشتر هم بگوش تو دمیده ام واگر روایة هشت رکعة ضحی را که اشراق و چاشت هر دو
را شامل مینماید یاد کنیم وجه تخییر در تخییر در دو رکعة و چار رکعة قبل عصر هم هویدا میشود اعنی
اگر در اول روز بر شش رکعة دو رکعة افزوده هشت کردند در آخر روز فقط ضرورة
دو رکعة ماند ورنه همان چار بلکه درین صورة تخییری ما بین دو رکعة اول ظهر و دو رکعة
بعد ظهر که علاوه دو موکده میخوانند و دو رکعة از چار رکعة قبل عصر هویدا خواهد شد
واهتمام مفهوم مردد بنسبة غیر مردد معلوم خواهد گردید اکنون حال نماز شب بشنو نماز
های شب را هم دو اعتبار است یکی آنکه همهٔ بجانب همه شب نسبة کنند دوم آنکه بنام
نصف نصف زنند باعتبار اول که بهر کاملان است نماز مغرب و عشا و سنن آن هر دو
و تر و سنة و فرض صبح همه در نماز شب داخل خواهد شد باقی اگر در دخول نماز صبح تردد
باشد اول به بین که قبل طلوع واقع است و ظل ارض که در حقیقة منشاء تیرگی شب همان است
هنوز سایه افگن دوم وعدهٔ ثواب احیاء تمام لیل بر جماعة عشاء و صبح یاد کرده قاعدهٔ مسلم
در احیاء تمام وقت بتعمیر اطراف آنوقت یاد آر که بر دخول نماز صبح در نمازهای شب صاف
دلالة دارد اندرین صورة پنج رکعة مغرب شش رکعة عشا با سه رکعة وتر و چار رکعة صبح سیزده
رکعة میشوند باز مفهوم مردد ما بین دو رکعة اول عشاء و دو رکعة بعد عشا که در بعض روایات دیده
باشنیده باشی و ما بین دو رکعة بعد وتر که همه غیر متهم بالشان اند تمام بست خواهد گردید باعتبار

ثانی که برای کاملان است این تقسیم بدو صورة است یکی آنکه بهر مغلوبان خواب است دوم
آنکه برای بیدار بختان بیتاب صورة اول آنکه بست رکعة صلوٰة اوابین که ابن ماجه تخریج
آن کرده ما بین مغرب وعشا گذارند باقی همه شب در خواب گزارند دوم آنکه هر نصف را
جدا جدا اجیار کنند اندرین صورة وتر ونماز صبح در نصف آخر خواهد افتاد وبجهة آنکه
درین صورة در نصف اول وهم در نصف آخر سه رکعة افتاده عدد بست هیچگونه دست
نخواهد داد چه دو وتر بهم شده در صورة سابقه زوج شده بودند بایک وتر حصول عدد بست
که زوج است چگونه راست آید لاجرم کمی وبیشی یک رکعة در هر دو جانب لازم است وهمین است که ازین
طرف پنج رکعة فرض وسنة موکده مغرب باشش رکعة اوابین وشش رکعة فرض وسنة
موکده عشا وچار رکعة اول یا دو رکعة اول وآخر بست یک کعة میشوند وآنطرف دوازده
رکعة تهجد با سه رکعة وتر وچار رکعة صبح نوزده میشوند غرض در مجموعه شب چهل میشوند اگر
در یکجانب افزوده اند از جانب دیگر همانقدر کاسته اند اما مد نظر همان عدد بست داشته اند
مگر شاید در دوازده رکعة تهجد بالا وسه رکعة وتر کسی را خلجانی پیش آید باین نظر روایتی
پیش میکنم که در نظر هوشیار مثبت مدعای ماست اخرج البخاری رحمه الله فی اول باب
من ابواب الوتر من صحیحه بسنده عن ابن عباس انه بات عند میمونة وهی خالته فاضطجعت
فی عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلی الله علیه وسلم واهله فی طولها فنام حتی انتصف
اللیل او قریبا منه فاستیقظ یمسح النوم عن وجهه ثم قرأ عشر آیات من آل عمران ثم قام
رسول الله صلی الله علیه وسلم الی شن معلقة فتوضأ فاحسن الوضوء ثم قام یصلی
فصنعت مثله فقمت الی جنبه فوضع یده الیمنی علی راسی واخذ باذنی یفتلها ثم صلی رکعتین
ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم اوتر ثم اضطجع حتی جاءه المؤذن
فقام فصلی رکعتین ثم خرج فصلی الصبح این روایة صاف دلالة دارد براین که قبل از وتر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دوازده رکعة تهجد خوانده اند واز تحقیق سابق دریافته شد

که بعد افزودن دو رکعة در فرائض که در اول امر بود اعنی پس از چار گردانیدن آنها
بنظر تدبر و فقاهة وتر منحصر در سه رکعة گشتند زیرا که در اتمام بست رکعة که مقتضای آن وقت
بود فقط حاجة همین سه رکعة بود نه کم زیاده هان بیشتر ازین اگر گاه و بیگاه یک رکعة هم خوانده باشند یا
بر دوابه خوانده باشند چه عجب که وجه وجوب اگر بهم رسیده همین وقت بهم رسیده پس اگر
آن زمانه که این اتفاق افتاد زمانه بست رکعة بود فبها ورنه ازین روایة همین قدر
ثابت شد که پیش از وتر دوازده رکعة ست و وتر هر قدر که باشد یک رکعة باشد یا سه رکعة
و قضاء دوازده رکعة در صورت فوت تهجد نیز تائید اینمعنی میکند در روایة فضیلة دوازده
رکعة که از ام المومنین ام حبیبه رضی الله عنها در نسائی منقول است تقویة دگر میفرماید مگر
چون این زمانه زمانه بست رکعة است لاجرم وتر منحصر در سه رکعة شد و این دوازده رکعة
با سه رکعة وتر که جمله پانزده شدند با چار رکعة فجر نوزده شدند اکنون اگر گیرا در اخذ سه رکعة وتر
بدینوجه تاملی باشد که از ابن عباس رضی الله عنه در بارهٔ نماز شب منقول است که
فرمودند که نماز شب سیزده رکعة است یا فرض کنیم در روایتی از روایات این حدیث
بعد ثم اوتر لفظ بواحدة هم باشد اندرین صورة بالضرور وتر یک رکعة بیش نباشد
اندفاعش باینطور ممکن است که از حضرت عبد الله بن عباس هر چه در بارهٔ تحدید فرموده
اند بمشاهده فعل نبوی فرموده اند آنچه دیده اند در زمانه دیده باشند که رکعات فرائض
یازده بودند اکنون که دواعی انحصار وتر در سه رکعة وتر فراهم آمدند و آنطرف فضائل
رکعة همان بیان بحال خود متوافر لاجرم دوازده رکعة تهجد با وتر پانزده رکعة خواهد شد و از نیهم
در گذشتیم دو رکعة نفل که حضرت سرور کائنات صلعم گه و بیگاه خوانده اند با سیزده رکعة
پیوسته همان پانزده رکعة میشود که مطلوب ماست بالجمله اگر وجوه مذکوره بالا و شواهد مسطوره
را لحاظ کنیم و آنطرف اهتمام بست بست رکعة که در نصف آخر روز و نصف اول شب مسلم شد
بنگریم این لحاظ و نگریستن ما را بدینجانب میکشد که اینجا هم همان اهتمام باشد چه این نصف

در کدام امر از تعیین پیدا یقین کم است و این امر بی آنکه تهجد را دوازده دارند و وتر را سه
رکعه پندارند راست نمی آید و با این توافق که دانستی و دلالة وجوه که پنداشتی معارض ضحی بیست
که اعتبار تش مقدم شود اندرین صورة کار عقل همین است که گفتیم از یجاد داشته باشی که در
بیست رکعة این نصف و سه رکعة وتر باعتبار تصادق و تصدیق یکدیگر همان نسبت است
که در روز روشن از احوال آفتاب خبر دهیم چنانکه نور نظرها از آفتاب خبر میدهد آفتاب از
نور نظر ما خبر میدهد و همچنین دیگر دلائل و مدلولات و شواهد و مشهود علیها که درین رساله خواهی
دید در تصدیق یکدیگر همین نسبة خواهی یافت باقیماند نصف اول روز هشت رکعه ضحی
خود از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم منقول است و دوازده رکعه بطور دیگر به ثبوت
پیوسته اخرج الترمذی فی صحیحه بسنده عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من صلی الضحی اثنتی عشرة بنی الله له قصرا فی الجنة من ذهب ثم قال الترمذی
حدیث انس حدیث غریب هم دوازده رکعة در روز بروایة ام المومنین ام حبیبة رضی
الله عنه ثابت است این دوازده با آن هشت بیست رکعة میگردند آری تعیین وقت
ازان روایة ام حبیبة نمی بر آید بلکه بجانب مطلق روز آن دوازده را نسبة کرده اند
لیکن ازانجا که دران روایة بر دوازده رکعة شب هم همان ثواب وعده فرموده اند مطلب
آنکه دوازده رکعة شب را در نصف آخر جا داده اند و با این همه وتر و نماز صبح را که باهم
پیوسته هفت رکعة میشوند بجا داشتند چنان بذهن ناقص می آید که عمده وقت ادا
دوازده رکعة نهاریه نصف اول روز باشد و آن هشت رکعة هم بجای خود باشد چه
این نصف را با نصف آخر روز عقلا و هم نقلا مشابهتی تام است از راه عقل اگر میپرسی
همچو نصف آخر شب این نصف را برای بنده بگذاشته اند چنانکه مکرر شنیده و اگر
از راه نقل استماع هوس داری ارشاد حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را تجسس کن
که میسر نمایند اخرج ابو داود عن عمر بن الخطاب یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نام

حزبه او عن شئ منه فقرأه ما بين صلوة الفجر و صلوة الظهر كتب له كانما قرأه من الليل العرض یکی
از وظیفهٔ شب محروم ماند و قبل زوال خواند گویا بر وقت خود خوانده اینطرف خود از حضرت
رسول اکرم صلی الله علیه و سلم منقول است که نماز چاشت را به نماز تهجد تشبیه داده اند
باقی هشت رکعة چاشت که از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بروایة ام هانی منقول است
و در بخاری و غیره موجود با این هفت رکعة وتر و سنة و فرض صبح نسبة تساوی نیست
چه کمی یک رکعة در یجانب بناچار است که وتر سه رکعة بیش نتوان شد و باین خیال که
فرموده اند فاذا خفت الصبح فاوتر او کما قال و همچنین باین لحاظ که فرموده اند اجعلوا
آخر صلوتکم الخ سه رکعة وتر در آخر شب افتاد و صورة اتصال با چار رکعة صبح پیدا شد بدین
وجه همه در آغوش یک هیئة اجتماعی آرمیده و صورة وحدة در بر کشیدند و با آن هشت
رکعة که صورة جدائی از اصل دارد با آنکه چاشت و اشراق را بطور جمع صوری هم
پیوسته بودند شباهتهٔ کلی پیدا کردند از یجا خود بخود این نتیجه می بر آید که اگر با وجود
دوازده رکعة تهجد و وتر و صبح بجای خود ماند این هشت رکعة هم با آن دوازده
رکعة که عمده ترین اوقات آن نصف اول است چنانکه عمده ترین اوقات دوازده
رکعة شب نصف آخر است بجائی خود ماند والحمد علی ما هدانا این همه لطائف را
اگر بغور خواهی دید خواهی دانست که بست رکعة بجای خود چیزی مقصود بالذات
است و در کمی ازان کمی از مقصود لازم می آید در قیام لیل رمضان که بناء آن
بر تکثر عبادت است کم ازان نباید هان زیاده را حدی نیست هر قدر که توانی
بخوان الکنون باید شنید که از وجوه مذکورهٔ بالا اگر ثابت است همین قدر ثابت
است که کم از یازده در تهجد و کم از بست در تراویح نباید خواند اما اینکه زیاده هم نباید
گرد مقتضاء حکمة نیست هان سوء فهم را علاجی نیست فهم را یک سو نهاده هر چه خواهند
بفرمایند چون با اینهمه در کمی رخصة دادند چنانچه از روایات گذشته دریافته که در زیادتی

اجازه چون نخواهد بود پس این چه بر عکسی است که زیادتی را منع کنند و کمی بدل و جان
راضی باشند اکنون وقت آنست که قلم و کاغذ از دست افگنده شود مگر بر فائده که
اتفاق تحریرش نشده و از خیالی بخیالی مشغول گشته از مواقع تحریرش پیشتر رفتیم و
همچنان بدل ماند و قلم بر آن نرفت اطلاع ضروریست آن این است که روایات
هزار رکعت خواندن امام ابوحنیفه در شب اگر صحیح است و بعضی علی من یرویه باعتماد صحتش
امام همام را بوجه تجاوز از یازده که تحدید آن سنت شمرده اند مبتدع نتوان گفت و
همچنین باعتقاد کمال امام در اتباع سنت نبوی علیه و علی صاحبها الف الف صلوة
این روایات را اگر بدرجهٔ صحت نرسیده غلط نتوان پنداشت و هر که اینچنین کرده گو بحر العلوم
باشد خطا کرده حق همین ست که در قیام لیل باعتبار اصل عددی معین نیست تا
بدان ساخته و پرداخته شود بلکه تقیید بعددی اگر غور کرده شود مثل تقیید اطعام طعام
و اذکار و تلاوهٔ کلام ملک العلام بقیود رسوم سوم و دهم و چهلم بدعت مینماید آری اقتفاء
آثار نبوی صلی الله علیه وسلم اگرچه از اتفاق وقت و اقتضاء عادت و ضرورهٔ طبع صادر شده باشد
اگر به نیت نیک است موجب سعادت باید فهمید تعمد حضرت عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما
اماکن بول و براز نبوی را و ازار کشاده در آن اماکن نشستن اگرچه حاجت نبودی
حق پرستان را ازین معما آگاهی میدهد لیکن این هم مخفی مباد که اینقدر اهتمام حضرت ابن
عمر نه باین اعتقاد بود که از ترک اینچنین اتباع زیغ و بدعت میزاید ورنه همه اکابر صحابه
خصوصًا خلفاء راشدین که بسبب کمال اتباع مقتداء دین شدند و تشریف علیکم بسنتی
وسنة الخلفاء یافتند مبتدع میشدند نعوذ بالله اگر نوبت اینچنین اعتقاد رسیدی این فعل
ایشان از سر حد سنت بدر آمده داخل ساحت بدعت میشد و شاید همین اندیشه در سر افتاد
که خلفاء راشدین در پی چنین امور نیافتادند پنداشتند که اهتمام بالحکم علیکم بسنتی الخ
موجب اعتقاد سنیت این امور بدرجه که ترک آن بدعت گردد خواهد شد و مداومت ایشان

بر عدد یازده در قیام لیل اگر به ثبوت رسد نه باین جهة بود که این عدد از آثار بنوتیست اگر
از اتفاقات سرزده بلکه بلحاظ همان تکمیل حسنین وغیره که مذکور شد خواهد بود که باعتبار آن تجدید
این عدد از قسم ثالث میگردد فقط اللهم ان کان حقا من عندک وان کان غیر ذلک
فانت تعلم انی ظلوم جهول مگر غرض فقیر این است که امید اسکات خصم درین زمانه
نباید داشت هان اگر بجانب انصاف است این تقریر پریشانم از جادهٔ تسلیم
رفتن نخواهد داد ورنه در تسوید این اوراق بجز پاس خاطر آن عزیز یا قبول خداوند اکبر اگر
قبول افتد سودی دیگر نمی بینم اگر پاس خاطر آن عزیز بخاطرم نبودی از من کاهل
هیچمدان با این تضیع اوقات شریفه وتشتت خاطر که بوجه بیماری حضرت والده داشتم
این کار باین سرعة سر نزدی مگر الحمد لله که این طرف این کار بپایان رسید و انطرف
مزاج حضرت والده رخت بصحة کشید والحمد لله علی ذلک وهرچند اکثر این مضامین
گوش خوردهٔ آن عزیز اند مگر اکنون کار بدیگران افتاد وانطرف بسیاری از
نفائس بے تحریر مضامین مسموعهٔ آن عزیز صورة نمی بست بالا این همه این هم میخواستم
که اگر دیگری به بیند بداند که این یک فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم چقدر حکمتها
در بغل دارد و چون این یک فعل مصرف اینقدر حکمتها و دانشها گردیده مجموعهٔ دین
بچه قدر حکمتها متین ساخته باشند اکنون قلم از دست می اندازم و بنام خدا ختم میسازم

تمت بالخیر

حاشیه متعلق صفحه ۷ سطر دوم و سوم

اینجا رسیده شاید بخاطر ناظرین این شبه خطور کند که اگر حقیقة صلوة همین یک رکعت است می بایست
که پنج رکعت فرض میشدند نه پنجاه چه در شب معراج اول پنجاه نماز فرض شد و پس از ان بوجه
تخفیف از پنجاه به پنج رسانیدند و باز بقاعدهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها آن پنج نماز را
برابر همان پنجاه شمردند چنانکه فرمودند هی خمس و هی خمسون پس اگر حقیقة صلوة همین یک رکعت است
و نظر برین کم از کم پنجاه رکعت در شب معراج فرض شده باشد اقتضاء قاعدهٔ مذکور بران
دلالت دارد که پس از تخفیف پنج رکعة باقی می ماندند نه یازده باین نظر تقریر ثبت کردن لازم
افتاد که این شبه را از دل بر کنند اول وجه افتراض پنجاه نماز باید دریافت مخدوم من علة عبادة
صفة مالکیت است از صفات خدا وندی صفة بجمال دلیل شق اول اگر میطلبی در آیة اتعبدون من
دون الله ما لا یملک لکم ضرا و لا نفعا و امثال آن در آیات و احادیث غور فرما که از ارتباط باهمی مالکیة
و عبادة خبر داده اند چه مفاد این اعتراض که از استفهام انکاری می بر آید همین است که در معبودان
باطله شما صفة مالکیت نیست که استحقاق عبادة دارد دیگر دانی که نفع رسانی و احسان دو نام اند که
با یک مسمی علاقه دارند غایة ما فی الباب فرق اعتباری باشد چنانکه در مفهوم و موضوع له و معنی و مدلول
است پس هر عبادتے و تذللی که منشاء آن احسان باشد داخل در مقتضیات صفة مالکیة است
که بسبب گروگی اسم نافع بهم میرسد و همچنین هر نیازیکه منشاء آن قهاری و جباری آن بے نیاز
مطلق بود داخل در مطلوبات همان صفة مالکیة است که بافرے اسم ضار بدست می آید بالجمله
تصرفات مالکان به نسبت مستعار بدو نوع می باشد یکے
آنکه به مستعیر عطا کنند دیگر آنکه باز گیرند عطا کردن
و مسلم داشتن از کار پردازی هاے نافع است

و باز گرفتن از نیرنگیها ضار و هر چه بامیر سد از ان خداوند پروردگار که بما مستعار میدهد و وقتیکه بخواهد
باز میگیرد بلکه از همین آمد و شد نعم پنداشته ایم که مالک همو نست که میدهد و میگیرد چه این بدان ماند
که در این عالم می بینیم که مالکان اموال منقوله و غیر منقوله خود را گاهی باختیار خود بهر انتفاع بدیگران
میدهند و باز وقتی باختیار خود از ایشان می ستانند و این دادن و باز ستدن چنانچه از آثار و
مقتضیات ملک ایشان است همچنان در نظر دیگران دلیل مالکیت آنانست و دلیل شق ثانی اگر
این وعده محبوب بجز عبادت انعام کدام خدمت است که بنده بنسبت خداوند خویش کرده باشد
لیکن چنانکه دانی وعده کردن خود دلیل آنست که امر موعود مطلوب عابد انست و این امر وقتی صورت
بندد که محرک عبادت شوق دیدار متوان شد ورنه ازین زیاده چه بیهوده سری باشد که بابلے
غرضان بوعده هائے غیر مطلوبه چاپلوسیها کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا غرض تا وقتیکه کسی را
رغبة بجانب چیزی نباشد که بدست کس دیگر است ازین طرف امید نیاز نباید داشت و بوعده
آن چیز دلش را بدست نتوان آورد و آنکه در بعض آیات و احادیث بیان کمالات ربانی
و اسمار حسنی کرده اند و غرض از ان همین دعوة عبادة مینماید قادح این حصر نیست که علت
عبادة یا صفت مالکیة است یا صفت جمال چه آن کمالات یا آلات نفع و ضر اند که از نیرنگیهای مالکیت اند
مثل اراده و مشیت و قدرت و تکوین و رزاقی و احیاء و اماتت و اعزاز و اذلال و غیره یا از
متممات جمال مثل صفات ثبوتیه سبعه حیات علم قدرة مشیة اراده کلام تکوین که امهات صفات اند و هم
دیگر تنزلات انها و هم صفات سلبیه از سبوحیت و قدوسیت و غیره گو بعضی از متممات جمال
از آلات نفع و ضر هم باشد و غرضم از متمم جمال آنست که صفتی چند بهم پیوسته صورتی و هیئتی را
پیدا کنند که خوش پیکر و نیک منظر بود چنانکه چشم و گوش بینی و غیره اعضا بهم پیوسته صورتی
نیکو منظر پیدا میکنند چون آن صورت حاصل اجتماع یک جمله میباشد آنرا جمال میگویند همچنین
صفات کمالیه خداوندی بهم پیوسته صورتی پیدا کرده باشند که آنرا مصداق جمال قرار داده
اسم جمیل که در حدیث ان الله جمیل یحب الجمال وارد شده بلحاظ آن وضع کرده باشند عجب نیست

که در خلق الله آدم علی صورته نظر بر همین صورة باشد پس هر صفتی کمالی از صفات کمالیه خداوندی
که در حصول هیئت اجتماعیه مذکور دخل داشته باشد اگر در کلام الله یا حدیث ذکر کرده اند و ستایش
دعوی گردانیده طلب عبادت فرموده اند مخل حصر مذکور نیست چه آن کمالات لاجرم از آلات نفع
و ضرر اند یا از متممات جمال اندرین صورت هر تذللی و نیازی که بوجه کمالی از کمالات خداوندی باشد
راجع همین مالکیه و جمال خواهد بود آری کمالات انسانی از جمال انسانی باعتبار عرف مغایرت دارد
که آن در باطن روح است و این در ظاهر بدن و باینوجه میتوان شد که نیاز بوجه کمال جدا باشد
و بوجه جمال جدا چنانکه درین عالم بوجه مالکیت جدا میباشد و بوجه احسان جدا لیکن خاص در باره
خداوندی معامله دگرگون است احسان از تفریعات مالکیت است و کمال از متممات جمال و وجهش
همین است که در ذات و صفات خداوندی فرق روح و بدن نیست که در جمال و کمال تباین
پدیدار آید تفاوت مملوک و غیر مملوک نیست که احسان از مالکیت جدا افتد احتمال زوال مالکیت
و ملک او تعالی نیست که چیزی از ممکنات هبه گویند نه هرچه بما داده اند مستعار داده اند ملک او
تعالی همچنان برقرار است چنانکه در مستعار میباشد همین است که از مالکیت خود بجمله اسمیه
که دلالت بر دوام و ثبوت دارد خبر داده اند یعنی فرمایند له ما فی السموات و ما فی الارض و چون
نباشد هر موصوف بالعرض را موصوفی بالذات چنانکه دانی ضرور است لیکن عارض در عین وقت
عروض بر معروض قائم بهمان موصوف بالذات میباشد اگر تردد داری حال زمین در وقت
نور افشانی آفتاب برو بنگر که نورش در آندم قائم بآفتاب است نه بزمین آری اگر واقع بر زمین
گوئی بجاست پس ممکنات که وجود و کمالات وجود آنها همه بالعرض اند لاجرم محتاج موصوف
بالذات خواهند بود که وجود و کمالات وجود از اوصاف ذاتیه آن باشد و آن کیست خداوند تعالی
است که بعرض وجود و کمالات وجودش بر حقائق ممکنه ممکنات از عدم بساحت وجود قدم نهاده
اند و چون این همه اوصاف از لوازم ذاتیه و کمالات خانه زاد او تعالی هستند انفکاک حیات
صورت بندد که احتمال هبه موجب خیال زوال ملک او تعالی تواند شد بالجمله احسانش بطور

عطاء عاریت است که مستلزم مالکیت او تعالی است اکنون روشن شده باشد که موجبات عبادت منحصر در همین دو کمال است یکی مالکیت دوم جمال باقی هر کمالیکه خواستگار نیاز است یا بوجه کار پردازی ملک است یا بوجه تکمیل جمال چون اینقدر فهمیدی بمقدمهٔ دیگر نیز گوش کن برادر من نفع و ضرر را می بینم که هر یک جداگانه خواستگار اطاعة است نه بینی که اجیر و نوکر فقط بامید نفع اطاعت مستاجر و آقا خود میکند و رعایا رسلطانی یا مظلومان بمیدست و یا فقط باندیشهٔ جان و مال محصول بسلطان و زر بظالمان میدهند و خلاف فرمان اوشان نمیکنند اندرین صورت اسم پاک نافع و ضار از اسماء پروردگار هر یک بالاستقلال خواستگار عبادة باشد که کم از کم یک کعه چنانکه خوانده خواهد بود مگر دانی که نفع رسانی و ضرر رسانی ممکنات که بنی آدم هم از انهاست اگر ممکن است بواسطهٔ زمانه ممکن است چه احداث محدثات جوهر باشد یا عرض منتفع و متضرر بود یا خود نفع و ضرر وابسته بدست ارادهٔ خداوندیست که یک تعلقش همراهی آن و تتابع تعلقاتش زمانست بالجمله چنانکه ارادهٔ مثل دیگر صفات بذات خود قائم و دائم است در جانب تعلق خود متجدد است ورنه لازم آید که یا ارادهٔ خداوندی حادث باشد یا مرادات او تعالی قدیم باقی مانند صفات و کمالات دیگر خداوندی چون عطای آن همگنات حواله باراده است تجدد آنها در ممکنات بالعرض باشد بتوسط تجدد ارادهٔ نه بذات خود و در اراده هم اگر همین سان گویند پهر اراده ارادهٔ دیگر باید آورد و پیدا است که این محال است چه ارادهٔ دگر اگر در ذات او تعالی باشد تسلسل یا دور یا ترجیح بلا مرجح لازم آید و اگر ارادهٔ کسی دیگر بود خدا را خدا انگو تعالی الله عن ذلک علوًّا کبیرا بالجمله اراده در جانب تعلق بذات خود متجدد باشد لیکن چون زمانه عین تجدد واست و جمله تجددات دیگر از حرکات و ارادات ممکنات مظروف آن لاجرم آن تجدد وارادهٔ خداوندی باشد که از همه تجددات بالاست اندرین صورت بر ضرور است که تعلقش را بچیزی قیام و قرار نباشد ورنه لازم آید که آن قیام قرار عرضی باشد یا آن تجدد بطلان شق ثانی همیند م دانسته یا قماند شق اول اگر ثبات

بالعرض خوانیم اگر از خارج رسیده ضدای کجاست که محل تصرفات دیگران و محل حوادث شده اگر از
باقی صفات آمده لازم آید که ابقاء ممکنات مثل ایجاد ارادی نباشد ایجابی بود بالجمله در صورت تعلق
اراده برای ابقاء ممکنات اضطراری خواهد بود یا ایجابی و در بطلان ایجاب اضطرار نزد کور اهل
اسلام را چه کلام باشد که او شان جمله ممکنات را ارادی میدانند پس ابقاء ممکنات نیز که یکی از ممکنات
است نزد شان ارادی خواهد بود و او شان هم چگونه از نصوص قرآنی که همه دیده یا شنیده باشند
ناچاریست با این همه مشاهده عقل باریک بین اینست که صفات ذاتیه باهم حجاب یکدیگر نمیشوند
آری هر شیء بضد خود محجوب باشد مرتفع میشود سمع و بصر باهم حجاب یکدیگر نمیشوند و در وقت استماع ابصار
بحال خود میماند و وقت ابصار استماع بدستور خویش میباشد و انچه در وقت اهتمام استماع کمی در ابصار
و هنگام همه تن ابصار شدن نقصانی در استماع رو میدهد آن درحقیقة کمی و نقصان در مرتبهٔ استماع
و ابصار نمی آید بلکه توجه بمسموعات باعث کمی توجه بمبصرات میشود و توجه بمبصرات موجب نقصان
توجه بمسموعات میگردد و توجهات شتی باهم اضداد اند یا بوجه تعلق بامور متبائنه که اضداد میباشند
حکم اضداد میدارند و وجه تضاد متبائنات ظاهر است حجریة و شجریة بنسبت جسم حکم حمرة و صفرة بنسبت
همان جسم است چنانچه پیداست الغرض یک ضد حاجب یا رافع ضد دیگر میباشد و ممکن نیست
که صفات ذاتیه باهم متضاد باشند ورنه لازم آید که در یک ذات اجتماع اضداد بود و اگر بالعرض
اجتماع اضداد باشد و یکی از آن سائر دیگر بود چنانکه حمرة عارضه سفیدی جامه را که ذاتی میباشد زیر
پردهٔ خود میپوشد لازم آید که در عینیة ذات به نسبت صفات خود تفاوتی باشد و میدانی که هیچکس
جرأة این مقال بلکه این خیال ندارد که ذات واحد بی اقتران امر دیگر منشار تشکیک باشد آری
اراده اگر از صفات ذاتیه نبودی میتوان گفت که باقتران امور دیگر این تفاوت بظهور آید بالجمله
چنانکه در تحقق صفات ذاتیه گنجائش مداخلة امر دیگر نیست احتمال تفاوت هم بخیال نباید آورد
اندرین صورة لاجرم هر صفت از صفات خدا بشرط تقابل معروض و متعلق بکار خود باشد یک صفتی
ممکن نیست که حاجب دیگر باشد نظر برین لازم است که اراده هم علی الدوام بکار خود باشد که تجدد

است آری این ممکنات که منفعلات اوست اگر از ساحة وجود برخاستی مثل دیگر صفات که تعلق
بوجود خارجی ممکنات دارند اراده هم بیکار نشستی باقی ماند این بقا که مشهود که در ممکنات دیده باشی
بقاء حقیقی نیست تجدد امثال باشد که هم رنگ بقاء شی واحد است بنا بر آنکه بس روشن است اطمینان
خود کن اگر شمعی یا چیزی دیگر چنین کوتاه مقدار را مقابل آئینه که بس عریض و طویل باشد آورده از
یک جانب بجانب دیگر کشیده برند در بادی النظر اگر بینی عکس شمع که دران آئینه افتاده باشد مثل شمع چیز واحد نیست
که بمعیة شمع از یک طرف بطرف دیگر میرود لیکن اگر دیده عقل را بکشائی و بینی بیقین دانی که هر دم
عکسی تازه دران آئینه می افتد نه آنکه عکس واحد از اول تا آخر میرود چه اگر در وسط آئینه قلعی نباشد
یا باشد مگر چیزی دیگر مثل گل ولای بر روش چسپان بود دران قدر عکس مذکور را وجود و نمود
نخواهد بود وجهش بجز این چه خواهی گفت که در حدوث عکس عدم الحجاب شرط است فاذا
فات الشرط فات المشروط لیکن همین کلام از طرف ما بپذیر اکنون ما نیز میگوئیم که در حدوث عکس
تقابل و محاذات شرط است فاذا فات الشرط فات المشروط و هویداست که شمع را در حالة
حرکت با جمله اجزای آئینه یک تقابل نیست هر دم با هر جزء تقابلی دگرست که موجب حدوث عکس دیگر
خواهد بود اکنون باز بر سر مطلب میرسیم عزیز من چون هویدا شد که کار نافع و ضار زمانیست و از زمان
دانستی که ساعة مقداریست معتد به که دران کاری معتد به توان کرد نظر برین در هر ساعت اگر پروانه طلب
عبادة از درگاه نافع و ضار رسد بجاست چه در هر ساعة نافع مقداری معتد به از وجود و کمالات
وجود با دعطا فرمود و باز ضار همه را واپس نمود چنانچه مقتضاء تجدد امثال همین است و بیشتر در گوش
تو رسیده آمده ایم که یک رکعة عبادتیست معتد بها که اگر بر آن اکتفا فرمایند بحیثیة عبادة نقصانی نباشد
چه همه اجزا و ارکان صلوٰة اکنون فراهم آمدند و صورت اجتماعیه که همانا مقصود ازین اجزا است
بخوبی نقش وجود کشید و در باره کمال وجود مثابه صورت انسانی گردید که پس از فراهمی جمله اجزاء
معلومه و اجتماع آن بطور معلوم در نقش صورت انسانی نمی ماند آری چنانکه غلام مشترک را هر روز
از اطاعة هر دو مولی چاره نیست و باز یک وقت خدمت هر دو متصور نیست و بدین سبب که هر دو نوبة

بنوبه میکنند همچنین بنده بیچاره را از عبادة نافع و هم ضار ناگزیرست و همیشه دم دهنده که نفع و ضرر
همچو زوج و فرد متعاقب و متلازم اند تفاوتی و نقصانی میان نیست زیرا که تجدد امثال بے فناء
امثال ممکن نیست اگر شئی حادث میشود شئی دیگر فنا هم گردیده در ان فنا و این حدوث تا دمیکه دم
می آید و می رود تفاوت یک دم هم نیست که در رکعات مطلوبهٔ آن تفاوت باشد تا باد از حق
یکی و بهضم حق دیگری خبر رسد و رکعه ثالث مغرب و تر اگر فرد است نه با اینوجه که حق یکی از مستحقان داده
دیگر را جواب میدهیم نے بلکه وجهش اینست که اینطرف قاعده المدد و ترجیح لوترکمی بیشی یکرکعه میخواست
و آنطرف بشارة سبقت رحمتی علی غضبی مستوجب مزید استحقاق نافع از ضار بود نظر برین از درگاه رحمت
کمی در حق ضار لازم آمد و معافی یک رکعه ضرور افتاد معهذا انقلاب لیل و نهار مشابه انقلابی ست
که موت و قیامتش خوانند خصوصًا وقتیکه اینهم بیش نظر دارند که شب وقت نوم است که حسب ارشاد
النوم اخو الموت برادر راد ست و میدانی که موت و قیامت از کار پردازی اسم ضار است که
سلب وجود و کمالات وجود میفرماید و فنا کلی رو میدهد لیکن روشن ست که از حق شناسان و
زیر باران حقوق اثری و خبری نمانده که اضافت حق بدان تعلق پذیرد و نسبة حق متحقق شود
بالجمله در آخر حال ضرورست که حق ضار ساقط شود و فقط حق نافع باقیماند برین تقریر و تر بودن
نماز مغرب که آنرا وتر النهار فرموده اند خوب موجه شد آری در وتر داشتن وتر اللیل هنوز شبه
باقی است اگر تقریر اول کافی است لیکن اگر غور بکار بریم برین تقریر نیز موجه میشود تقریرش
اینست که هر چند در شب بنسبه روز تصرفات ضار بنسبه نافع زیاده تر است اما چندان
که سلطنت و عملداری نافع بالکلیه برخاسته باشد نی بلکه اکثر و نصف هم زائل نشده آری قدری
قلیل از منافع باز داشته میشود لیکن آن باز داشتن بیکوجه نفعی و نعمتی و کرامت اگر محبوبے را
حلوائی بیده و خورانند و چون سیر شود باز ایستند تا آنکه نوبه بسیری بنفرت و برگشتن طبع انجامد
آنوقت اصرار و الحاح در بارهٔ خوردن و خوان حلوا را که آشیانهٔ مگس و آستانهٔ مور میباشد
همانا بپیش نظر او کشاده داشتن از منافع و نعم نیست آری خوان از پیش او بردن و زمام

اختیار رباد سپردن و بهر خواب در راحت و بجانب بالین استراحة اشاره فرمودن نعمتی ست که حقیقة
شناسان کم از نعمت اول نمی شمردند نظر برین اگر شب در حق نماز روز شب قیامت است
در حق آلا از شب روز قیامة خواهد بود اکنون باز بر سر مطلب می آییم و گزارش می نماییم که چون در
هر ساعة از ساعات دوازده گانه روز و دوازده گانه شب که مجموعهٔ بست و چار میشود دو پروانه
طلب نماز یکی از درگاه نافع و دیگر از دربار ضار رسیدن لازم آمد که بامتثال هر دو امر پرداخته شود
لیکن پیشتر دانسته شد که حقیقة صلوة همین یک رکعة است پس نظر برین کم از کم بحکم نافع و
ضار دو دو رکعة در هر ساعة فرض میشد که مجموعهٔ آن بچهل و هشت میرسد باجمله مقتضاء مالکیة
خداوندی که بواسطهٔ زمانه بدو طور اعنی نفع و ضرر کار پرداز ست آن ست که در شب و روز
چهل و هشت رکعة از بنده ناچار گرفته شود اما اسم جمیل شل نافع و ضار در مرتبهٔ فعلیة محتاج
زمانه نیست که از زمانه و اجزاء زمانه حسابی کرده شود این اسم پاک و تعالی چنانچه وصف قدیم
ست در بانوجه در نفس قیام بموصوف خود که ذات پاک او تعالی است همچو دیگر اسماء حسنی
اما لازم ست نه متعدی مفرد است نه اضافی تا رو بجانب دیگر نهد و در فعلیة خود دست بدامان
مفعول و مضاف الیه زند چنانچه بدیهی ست باجمله اینجا از سرکار مضاف الیه تقاضاء و تعلق
بمفعول دست نداده تا بتجدد زمانی نوبه کشد چه مدار این تجدد همین اضافه و تعدیت
آری ماوراء فعلیة اینجا هم تجددی دیگر متصور ست مگر نه در مرتبهٔ مصداق جمال و فعلیة آن
که آن خود در ذات او تعالی ممتنع است بلکه در مرتبهٔ تجلی و ظهور اگر صاحب جمالی آئینه پیش
خود دارد یا لباسی نو پوشیده سر از خانه بر آرد این نتوان گفت که جمالش از قوة به
فعلیة رسید و از ملکه نوبة بظهور آثار کشیده هان میتوان گفت که جلوه دگر پیدا کرد و شانی
دگر ایجاد نهاد مگر دانی که این تجلیات و ظهور شیون اگرچه از اوصاف همان جمال است
لیکن بلانسبت اکنون تجسس افتادیم که این قسم انقلاب و آنهم چنان که موجب تجدد
نماز باشد در چند گاه بظهور می آید التجا بکلام ربانی آوردیم بجوابش فرمودند کل یوم هو

فی شان نظر برین چنان پنداریم که تجدد شیون روزانه میباشد ساعة بساعة نمی بود آری این قدر
ملحوظ داشتن ضروریست که در محاورات عرب در همچو مقامات یوم مع اللیل مراد میباشد اگر کسی نذر
اعتکاف شب و روز لازم می آید بدین وجه می باید که از پیشگاه جمیل میعاد مهلة شب و روز بوده پس
لازم در شب و روز عبادتی طلبیده شود که موافق تحریر سابق در نوع صلوة یک رکعت است و بس لیکن
چنانکه اسم مالک باعتبار کارپردازیهای خود دو پیشگاه نافع و ضار میداشت همچنین اسم جمیل باعتبار
تجدد شیون دو مظهر دارد صمد و ودود که اول شیر بے نیازی و ثانی مشعر بر چاره سازی است بالجمله
اینجا نیز دو شعبه است لطف و بے نیازی که مثل نافع و ضار هر یک علة موجب نیاز بالاستقلال
است چنانچه رموز آشنایان محبت خود دانسته باشند پس چنانکه در هر ساعة دو مطالبه
یکی از نافع و دیگر از ضار بود در هر روز و شب دو معامله از صمد و ودود بود بالجمله بهر شان
قبض و انقباض عبادتی جدا و بهر شان بسط و انبساط صلاتے جدا باید نظر برین در شب
و روز دو رکعة دیگر افزوده باشند چون از وجه فرضیة بجا آگاه شدی از حکمت باز آوردن
بیان ده هم باید گفت بشنو که بنا این مطلب نیز بر تمهیدی ست که بیانش اول ضروریست
شاید از قواعد شرعیه یا قوانین عقلیه پے برده باشی که آثار اضافات بمضاف و مضاف الیه برابر میرسد
نمی بینی که آکل ربو و موکل آن و شاهدان و کاتب آن همه برابر هستند بنا بر این تساوی بر همین هستند
که لعنت و غیره هر چه عذاب بهر این جریمه مقرر داشته اند بر تحقق این فعل مقرر داشته اند و فعل
اضافتی و نسبتی است مابین فاعل و مفعول اگر یکی هم ازین نباشد اضافه فعل نقش وجود نبندد
نظر برین هر چه در تحقق اضافیات از فاعل و مفعول و زمان و مکان مداخلتی داشته باشند
بقدر مداخلة خود مورد آثار اضافه هر چه از مدح و ذم و ثواب و عقاب باشد خواهد بود همچنین
اگر نسبة و اضافة واحد است و احد المنسوبین یا احد المضافین متعدد درین صورة آن آثار
همه منسوب و مضاف را برابر خواهند گرفت مگر غرضم ازین وحدة و این تعدد نه این است که مبتدا
یا خبر متعدد باشد فقط چنانچه گویند زید و عمرو قائم یا زید عالم و حافظ چه در امثال این جملها

اگرچه بظاهر نسبة واحد است زیراکه جمله یک مینماید مگر در حقیقة جملهای متعدده اند بوجه اشتراک احد المنسوبین بصورة یک جمله آورده اند ونسبتهای متنوعه را به پیرایهٔ یک نسبت سپرده اند نه آنکه نسبة واحدست واحد المنسوبین متعدد بلکه مرادم ازین سخن آنست که فعل واحد از دو فاعل سرزده باشد یا بر دو کس واقع شود مثلاً دو کس بهم شوند و یک مظلوم را بکشند یا یک کس دو مجرم را بهم کرده بزند اندرین صورة اگرچه بظاهر در بعض صور افعال متعدد باشند مگر آنکه مصداق حقیقت از وحدة نگذشته شرح این معما آنست که قاتل اگر مجرم است ومستحق دیة وقصاص وعذاب میشود باعتبار تسبب از هوق روح مقتول میشود نه باعتبار صدور فعل ضرب ورنه بمجرد صدور این فعل اگرچه بر کسی واقع نشود واگر واقع شود بر دیوار واشجار واقع شود گردنش میزدند ومورد لعنت وغضب ومستحق عذاب میشمردند غرض بر جانگزائی مقتول نظر است ودرین قدر هر دو قاتل چنان واحد اند که دو دو ایم کاردی راهم گرفته بر حلق مذبوح رانند پس چنانکه در صورة ذبح حرکة واحد از دو محرک سرزده همچنان حرکة روحانی مقتول که آنرا انتقال وموت خوانند از دو محرک که همین دو فعل این دو قاتل اند سرزده الغرض نظر بظاهر فاعل متعددست وفعل واحد اما در حقیقة فاعل نیز همچو فعل واحد است چون بناشد وحدة فعل را وحدة فاعل وتکثر فاعل را تکثر فعل لازم است لیکن چنانکه مرد زور آور را در بعض افعال خفیفه حاجت نصف زور می افتد که باو داده اند و در افعال حاجت همه زور وطاقت می باشد واین تناصف وتضاعف زور موجب تناصف عددی آن افعال نمی گردد مثلاً فعلی که از نصف زور صادر شده آنرا یک فعل وفعلی را که از همه زور بوقوع آمده آنرا دو فعل نتوان گفت همچنین در بعض افعال زور یک کس ودر بعض افعال زور دو کس کار میدهد ومصدر آن افعال حاصل جمع آن دو زور وآن دو قوة میباشد نه تنها تنها هر قوة وهر زور غایت ما فی الباب اهل قوة متعدد باشند مگر دانی که تعدد اهل قوة بلکه خود تعدد قوت موجب تعدد فعل نمی تواند شد چه مصدر افعال حاصل اجتماع قوی متعدده است نه خود قوای متعدده تا تعدد افعال لازم آید چون این دقیقه

یعنی تناصف عددی

بشناختی حکمت لزوم و وجوب قصاص بر جمله شرکاء قتل مقتول و هم حکمت امثال این حکم نیز
دانسته باشی اکنون بشنو که نفع و ضرر تنها از یک صفت بوقوع نیاید لازم است که دو صفت از
صفات خداوند مصدر نفع و ضرر شده باشند چه نفع و ضرر متضمن معنی اعطاء و سلبست و پیداست
که اعطاء را چنانکه ضرورة معطی و معطی له است و سلب را چنانکه ضرورة سالب و مسلوب عنه است
همچنان ضرورة معطی و مسلوب است که عطاء و عطیه باشد پس چنانکه زید مثلاً عمرو را درهم و دینار
میدهد و این یک فعل باین مقومات ثلثه محقق و متقوم میشود همچنین اگر خداوند معطی و نافع
بکسی عطائی می بخشد و نفعی میرساند این بخشش و عطاء نیز ازین ضروریات ثلثه ناگزیر است
علی هذا القیاس سلب خلق او ندر البلیة قع فیما بین ممکنات قیاس باید فرمود مگر اعطاء بدو قسم
می نماید یکی آنکه عطاء و سلب یعنی معطی بصیغه مفعول و مسلوب از مباینات معطی بصیغه
فاعل و سالب باشد چنانچه در اعطاء و سلب درهم و دینار هویداست دیگر آنکه عطاء و سلب از
صفات معطی و سالب بود چنانکه در طلوع و غروب آفتاب هرچه از نور و ظلمت زمین بشاده
می افتد در حقیقة ملحوق صفتی از صفات آفتاب که نور است بزمین باانفکاک آن از ان مباین شد
لیکن اگر بدیده غور دیده شود در هر دو صورت اعطاء و سلب صفتی از صفات میباشد اگرچه
در یک صورة اعطاء و سلب مباینی از مباینات نماید وجهش اگر پرسی این ست که در عطاء درهم
و دینار نیز اعطاء حصه صفت مالکیت خود میباشد اگر مملوک دیگران بکسی سپرده باشد ثمرات
داد و دهش که ثواب و خوشنودی رب الارباب است بدست نتوان رسید اگر حقیقة عطاء و عطاء
همین درهم و دینار و دادن آنهاست در هر دو صورت برابر است اگر فرق است همان
فرق اعطاء مالکیت خویش و عدم آنست نظر برین مطمح نظر همین امر فارق باشد بالجمله
اضافتی که معطی را بنسبت عطاء حاصل بود و آن اضافت در حق معطی صفتی بود از صفات
او معطی له را عطا میکند و این بدان ماند که سنگی بر سنگی نهاده باشد و نظر برین وضع
سنگ بالا را بنسبت سنگ زیرین اضافتی و صفتی بود که آنرا فوقیه گویند پس اگر سنگ بالا از

کشیده بجایش سنگی دگر یا چیزی دگر نهند آن فوقیه سنگ اولی اکنون بسنگ ثانی منتقل شده نه
آنکه در اصل فوقیه تغیری واقع شد چه مصداق فوقیه جهة فوقانی سنگ زیرین است و پیداست
که آن همانست که بود الغرض چنانکه در مثال مذکور سنگ اول صفتی از صفات و اضافتی
از اضافات خود بسنگ ثانی عطا کرده است همچنین در اعطاءات این عالم اگرچه عطا
در بادی النظر مباین از ذات معطی نماید یا صفتی از صفات معطی بمعطی له میرسد بان در منقدم
شک نیست که در هیچ مواقع صفتی که از معطی بمعطی له میرسد از صفات انتزاعیه میباشد نه از صفات
انضمامیه اضافتی از اضافات بود نه مصداقی مستقل بالمفهومیة و همین سبب کوته نظران اشیاء
مباینه را که مصحح اضافه و یکی از دو حاشیتین این اضافه میباشد عطاء و عطیه می شناسند چون
اینقدر مسلم شد که عطاء بهر نهج که باشد در صفات میباشد اگرچه در بادی النظر در مباینات هم
نماید بر سر مطلب می آییم و عرض مطلب می نماییم که بهر تقویم اعطاء و سلب آن سه امر ناگزیر است دو
از ان بجانب معطی است یکی قوة اعطاء و سلب دیگر صفتی که عطا یا سلب میفرمایند و یکی بجانب معطی له که
آنرا بقوة آخذه و قابله تعبیر کردن زیباست پس باین نظر که نفع و ضرر معنی اعطاء و سلب را
متضمن است لازم آمد که بجانب باری تعالی دو امر ازین جزئیات ثلثه مذکوره تجویز کنند یکی را اراده
نام می نهیم دوم خزانة الرحمة میخوانیم مگر اضافتیکه مابین نافع اعنی جناب باری تعالی و منتفع اعنی
عباد واقع است اگر یک جانبش امر وحدانیت اعنی ماهیة ممکنه عباد در یکجانب علیا این دو
منسوب مضاف اعنی اراده و خزانة الرحمة واقع اند و حسب قاعدهٔ مسطورهٔ بالا بشناخته ایم که احکام
اضافه و آثار نسبت هم بمنسوب و منسوب الیه برابر میرسند و هم بشاخهای این اطراف برابر میروند
نظر برین در استحقاق عباده که از مقتضیات اضافت واقعه فیما بین نافع و منتفع و ضار و متضرر
است اراده و خزانة الرحمة هر دو را مستقل باید شناخت و در هر ساعة از هر دو سرکار پروانجات جداگانه
در مطالبه یک رکعة که مقدار معتد به درین نوع است صادر باید پنداشت اکنون لاجرم
آن چهل و هشت رکعة که حق نافع و ضار بود مضاعف شده بنود و شش رسید و همین طور

دو رکعة از آن جمیل هم بااین نظر که انقباض و انبساط نیز مثل نفع و ضرر بود و جز متحمل میشود
و بحکم قاعده مذکوره هر یکی از آن در استحقاق مذکور علة مستقله است از دو بچار پاشیدند
مجموعهٔ این تضعیف صدر رکعة شد که پس از تقسیم بر انصاف اربعه شب و روز بست پنج رکعة
بحصهٔ هر نصف از شب و روز آمد مگر شارع بجای بست و پنج رکعت بر دو نماز ظهر و عصر در نصف اخیر
روز و همچنین بر مغرب و عشا در نصف اول شب اکتفا فرمودند یکی را ازین دو دو نماز در نصف
اول آن نصف و دیگر را در نصف ثانی بلکه در شروع و آخر آن نهادند چنانچه از استحباب تعجیل
ظهر و تاخیر عصر و تعجیل مغرب و تاخیر عشا هویداست و غرض ازین وضع و ترتیب چنانکه پیشتر
گفته ایم که خوبی اطراف در نظر چشم پوشان کار خوبی همه اجزا میدهد همانا تعمیر این انصاف بود
بوسیلهٔ اطراف مگر بتخفیف و تسهیل اکنون آن قاعده را بیاد آر که احکام اضافه هر دو طرف
برابر میرسد و هر دو طرف در استحقاق آثار نسبة علة مستقله میباشند و باز در بارهٔ حکمت تزاید
ثواب جماعة از یک تا بست و پنج چنانچه در روایات بخاری و مسلم موجود و موعود است اطمینان
خود کن لیکن چنانکه باقتضاء انقباض و انبساط که از شیون جمال اند بدو قوت پی برده ایم
یکی قابضه و باسطه دیگر مطاوع آن که آنرا منقبضه و منبسط میتوان گفت بهدایة مفهوم
جمال در منقبضه و منبسطه تحلیلی گر یافتیم که اصول آن شش صفات اند از صفات سبعه و از
اراده که بقوة قابضه و باسطه معبر شد تفصیل این اجمال هر چند در حوزهٔ این اوراق نیست که آن
قطره از دریا هم خواهد گذشت اما در سخنی که عاقل را بره آورد دریغ هم نباید کرد در هر احداث
از خدا باشد یا از بنده از حیوة و علم و قدرت و مشیة و اراده و کلام نفسی که آنرا حدیث النفس
هم اگر گوئیم بجاست و تکوین ناگزیرست چنانچه هویداست اگر یکی هم ازین صفات سبعه نباشد
فعل اختیاری که سرمایهٔ احداث و ایجاد بلکه عین ایجاد است صورت نه بندد و میدانی که این همه
سامان در جانب محدث و موجد ست که با مفعول خود اعنی محدَث و موجَد که باعتبار دگر آنرا
حادث و موجود نیز گویند تقابل تضائف دارد پس این همه سامان در مقابلهٔ هر حادث افتاده است

نظر برین اگر گوییم که در پیش نظر ممکنات از کمالات خود اگر آورده اند همین قدر آورده اند و اضافت
مشاهده و مکاشفه اگر ممکنات را حاصل است همین قدر حاصل است بجا باشد مگر دانسته باشی که
جمال هیئتی است که باجتماع یک جمله پیدا میشود همین است که جمال را جمال گفته اند بالجمله مصداق
جمال هیئتی اجتماعی است که هر هر جزو جمله مجمعه مقوم آنست و جمال اگر موجب نیاز است باعتبار
تجلی و مشاهده است نه باعتبار ذات پس هر جلوه که از حد تجلی و مشاهده بالاست خواستگار
عبادتش پندار هان اینقدر که تقابلش دانسته اگر دلداد کان خود را سجده کشد زیباست
بالجمله جمالی که بنده را تا بمشاهده آن رسانیست و جلوه که مخلوق را با آن آشنائیست همین
هیئت مجموعی امهات صفات سبعه مذکوره است و پس ازین صورة بیاد قاعده
مسطوره فهمیده باشی که هر یکی ازین صفات سبعه در خواستگاری یک رکعة علة مستقل
باشد چه جمال حقیقی که مبدء محبت عباد شده بر هر یکی توقفی دارد پس هر نیاز یکه بنائش بر محبت
باشد بطرف هر یک ازین صفات سبعه رو خواهد داشت و هر یک را ازین صفات استحقاق
آن نیاز جداگانه خواهد بود پس ازین اگر نظر بر اثنینیه شیون بی نیازی و چاره سازی
علل و معلولات را مضاعف کنیم علل هم چارده خواهند شد و معلولات آن نیز که همین
رکعات اند بچارده خواهند رسید بانضمام آن به نود و شش رکعة سابقه که باقتضای
تضعیفات نافع و ضار بهم رسیده بودند نوبت یکصد و ده رکعة خواهد رسید که پس از اختصار
آن بقاعده که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها همان یازده رکعت بدست می ماند که اول در سفر
و حضر فرض فرموده بودند مگر چون اینقدر دیگر لحاظ کنیم که جمله افعال و تجددات مربوط
باراده اند چنانچه هویدا است و هم آیت یفعل الله ما یرید پرده از روی این شاهد میکشد
خود بخود لایح میشود که قبض و بسط که از قسم فعل است کار اراده است باقتضای انقباض و انبساط
پس ازین خود از احوال صفات سته باقیه خواهد ماند و مبدء اعلة قریبه نیاز همین انقباض
و انبساط است چه رنج و راحت و محبت وابسته بفراق و وصال و خوشی و ناخوشی محبوب میباشد که

همانا از اقسام انقباض و انبساط است نه از قسم قبض و بسط نظر برین نماز و عبادة را اگر
رابطهٔ معلولیة هست بهمین صفات ستة است که پس از تضعیف که مقتضاء اثنینیة در شان
انقباض و انبساط است نوبة بدوازده میکشد و پس از انضمام نود و شش سابقه یکی
صد و هشت میکردند اکنون بحصهٔ هر نصف از انصاف شب و روز بست و هفت رکعة
خواهد آمد و بیاد قاعدهٔ مسطوره روایة ثواب بست و هفت که به نسبت نماز جماعة هم
در بخاری و مسلم وغیره موجود است موجه میشود باقیماند دو امر قابل تحقیق یکی آنکه
در اختصار رکعات با عدد یکصد و ده رکعة کار افتاد و در بارهٔ تعمیر انصاف از اطراف
عدد یکصد و هشت که رکعتها بست و هفت هست ملحوظ آمد وجه این فرق چیست دویم اینکه ظهر و
عصر و همچنین مغرب و عشا اگر بهم شده کار تعمیر یک نصف میکنند باری نماز صبح
بدو اعتبار کار تعمیر دو نصف میکند اگر نماز صبح را از نمازهای شب انگارند چنانچه
مقتضاء قبلیتش از طلوع همین است با عشا پیوسته کار تعمیر نصف اخیر شب میکند و شاید
همین است که بر نماز عشا و صبح که با جماعة گزارده شوند وعدهٔ ثواب احیاء همه شب فرموده
اند و اگر از نمازهای روز شمارند چنانچه اقتضاء بعدیتش از صبح صادق که همانا مبدا
روز است همین است با نماز ظهر و عصر پیوسته کار احیاء همه روز خواهد داد نظر برین
می بایست که اگر ثواب ظهر و عصر وغیره ثواب بست و پنج رکعة بودے ثواب نماز صبح
ثواب پنجاه رکعة برابر آمدی و اگر ثواب ظهر و عصر وغیره به بست و هفت رسیدی ثواب
صبح به ثواب پنجاه و چار خود را کشیدی این چه سبب است که ثواب صبح نیز همسنگ ثواب
نمازهای دیگر ماند به پنجاه یا پنجاه و چار نرسید شرح معما اول اینست که افعال متعدیه
دست بدو دامن آویخته اند یکی فاعل که باعتبار آن وصف صدور بدست آورده
دویم مفعول که بلحاظ آن صفت وقوع و تعلق بهم رسانیده مگر چنانکه حرکة قطعی در افعال
نماز و فهمات متتابعة صورت بندد همچنان زمانه در افعال خداوندی از تعلقات متواردة

بوجود آمد بلکه حقیقة زمانه حرکت قطعی صفتی از صفات خداوندی خصوصًا صفة وجود است که
مسافة آن همین امثال ممکنات است چنانکه از اشاره که در باره تجدد امثال گذشته
دانسته باشی بالجمله حقیقة زمانه که بیش از تجدد نیست از تعلقات متوارده صورت بندد ور
درجانب صدور ثبات و وحدة است نه تکثر و تجدد آری متعلقات بصیغه مفعول کثیر اند
و بدینوجه مثار تجدد می توانند شد چون اینقدر دانستی دیگر بدان که قبض و بسط کار فاعل
است و انقباض و انبساط کار مفعول آن از جهة صدور بکار است و این از جهة وقوع در کار
آن بالائی زمانست و این زیر دامان آن با اول زمانه نسبت آله بفاعل دارد و با ثانی
نسبت آله بمنفعل پس جائیکه نظر بر زمانه باشد و توزیع و تقسیم زمانوی مد نظر بود آنجا
اراده را که کارپرداز قبض و بسط است نه مورد انقباض و انبساط در حساب آوردن
و باعتبار اثنینیه قبض و بسط حق او را مضاعف و مکرر گرفتن خبر از سوء فهم و غلط فهمی میدهد
گر از ان متعالی عن العیوب علام الغیوب نباید و میدانی که در تضاعف ثواب از یک تا بست و
پنج یا بست و هفت نظر بر همین تقسیم و توزیع زمانیست چه اگر وعده بست و پنج یا بست و هفت
بدین نسبت ست که درین قدر زمانه که نصف روز یا نصف شب ست بمقابله نعمار الهی حضرت
خداوندی که بواسطه اینقدر زمانه بما رسیده می بایست که از اول تا آخر مشغول عبادت بود
باینقدر رکعات از عهده بندگی بدر آمدندی چون این عهده برای اکنون نماز
عصر و ظهر و نماز مغرب و عشا تعلق گرفت و آن کار بزرگ ازین دو نماز بانجام رسید
نباید که آن ثواب که بر آن متفرع میشود اکنون بهمین خدمت ارزانی داشته شود مگر پیدا
ست که نعمار و ضرار که درین صورت علة موجبه اند همه از منظر و فات زمانه اند نه آنکه از زمانه
بجانب بالا ست نظر برین در اعطار ثواب این خدمت نظر بر عدد یکصد و هشت کردن لازم
آمد یکصد و ده نشد و در اختصار رکعات از یازده بکم نظر بر
و رخصة گرفتن
تجدد زمانی و تقسیم و توزیع بر زمانه نبود بلکه حقوق مطلقه را خواه از ان مالک باشند یا

از ان جمیل حق قابض و باسط باشند یا منقبض و منبسط هم ادغام کردن میخواستند و انچه از تقابل
یازده رکعة بیازده ساعة از شب روز مذکور شده باین اعتبار است که اینقدر زمانه از ان
طرف بکار بنده محتاج آمده بجلدوی آن همین قدر رکعات بجا باید آورد حاشا و کلا کدام
ابله است که باچنین خیالات دل خود را بیالاید از دیوانه تا عاقل همه میدانند و آنانکه نظر بر سطور
گذشته انداخته اند بتحقیق دانسته باشند نفسی نمیرود که نعمتی بلکه صد نعمت از انطرف نمی آیند از
سعدی شنیده باشی نفسی که فرو میرود ممد حیات است و آنکه بر می آید مفرح ذات بلکه باعث
این تقسیم تزاحم حقوق خالق کائنات و حوائج بنده سراپا حاجات است اشتغال بهر دو کار
از بنده ناچار دشوار بود بضرورة آنکه افعال را از زمانه ناگزیر است تجدید قدری از آن
ضرور افتاد ورنه اقتضاء اجتماع این دو علة همین بود که حقوق هر دو علة معا ادا کرده شوند
غرض اینجا که نظر بر زمانه است وقت ادای حق است و آنجا وقت طلب آن اینجا مقتضی بصیغه
فاعل زمانی ست چنانچه روشن شد و آنجا مقتضی بصیغه مفعول زمانی ست چنانچه هویدا ست
و ازین تا آن فرقیست که خود میدانی چون کلام ما در اول بود ازین تقسیم نقض تقریر
مانعان شد و آنکه در تحلیل جمیل صفة اراده را بیک سو نهادند و از کار او که فعل بود حسابی
نکردند فقط بر انفعالات صفات ستة باقیه مجازات زمانی را مقرر داشتند و در تحلیل
نافع و ضار نظر بر کار اراده هم نگماشتند حالانکه اینجا هم کار او همان فعل ست نه انفعال
نیز نظر بهمان نعماء و ضراء زمانیست نه فقط بر کمال آن ذو الجلال جوابش این است که در
اعطاء و سلب دو نسبة تعبیه کرده اند مگر مقصود بالذات نسبتی است که یک طرفش معطی است
و یک طرف معطی و عطاء نه آن نسبة که در میان معطی و عطاء متحقق میشود اینجا فعل معطی
و انفعال عطاء هم شده یک طرف نسبة میگردند و بدین سبب احکام نسبة بهر دو میرسند
و پس از قبض و بسط و انقباض و انبساطیکه در شیون جمیل میباشد اگرچه نسبتی دگر
فیما بین منقبض و منقبض عنه و منبسط منبسط الیه پیدا شود مگر نه آنکه داخل در مفهوم قبض و بسط است

و مصداق آن و مقصود بالذات ازان بلکه مصداق آن همانست که درمیان قابض منقبض
و باسط و منبسط جا گرفته و همین است که درینجا ضرورة مفعول ثانی نیفتاده و در اعطاء و سلب
نسبة مقصوده نسبتی فیما بین معطی و معطا و سالب و مسلوب نیست بلکه این نسبة بهر نسبة مقصوده مذکوره
آلا لیست که بی آن وجود آن نسبة متصور نیست و ازینجاست که اعطاء و سلب متعدی بدو
مفعول آمده و ازینجا دانسته باشی که نسبتی که فیما بین منقبض و منقبض عنه و منبسط و منبسط الیه پیدا میشود
آن در کدام مرتبه از مراتب است الغرض آن بجائی خود نسبتی است جداگانه و نسبت اولی
نسبتی ست بجای خود مستقل مثل آن دو نسبة که از یک مفهوم اعطاء می بر آیند یکی در
مفهومیة خود محتاج دگر نیست گو باعتبار وجود یکی دست نگر دگر باشد اکنون بشنو که منشاء
عبادة در جمیل اگر امر نسبت زمانی همان نسبة ثانی ست که باعتبار وجود موقوف بر اولی
است مثل توقف وجود نهار بر طلوع شمس نه باعتبار مفهوم تا نسبة اولی را یکی از دعائم احد
المنسوبین قرار داده احکام نسبة ثانیه را بجانب منسوبین نسبت اولی برند بلکه ضرور است
و پر ضرور ست که اینجا احکام نسبة ثانیه تا منقبض و منبسط که یکی از اطراف این نسبة است
اولی رسانند و بالا بزنند و در اعطاء و سلب چون قصهٔ دگر گونست که خود نسبة اولی یکی از
اطراف ثانیه نیست ورنه ازین چه کم که ماخوذ است در اطراف آن لاجرم احکام نسبة ثانیه
را ترقی تا معطی و سالب ضروری ست فقط بر معطا و مسلوب اکتفا نباید کرد والله اعلم بحقیقة
الحال این است ما به الافتراق اگر فهم داری ورنه زلات لفظیه که ازین حیران در بن
مزلة الاقدام بوقوع آمده باشد در اثناء راه از پا افگنده تا مقصود اصلی رسیدن نخواهم
داد چون ازین خرخشها جان بسلامت بردیم و گوهر مقصود بکف آوردیم وقت آنست
که این جام جهان نما توجیه بی خمس و خمسون بطوریکه نه پیاله شکند و نه باده ریزد پیش
نظرت کشیم در تقریر گذشته بذهنت نشسته باشد که علل مقتضیه پنجاه رکعة خواه از
شیون مالک باشد یا از شیون جمیل زمانه همه را بیش دست کار همه ازین ره میبرد

نظر برین مطابقت زمانی لازم آمد و مقابلهٔ زمانی ضرور افتاد
آنطرف اگر مالک جمیل باعتبار تعدد شیون و تجدد افعال به پیرایهٔ پنجاه علل مستقله سر می آرد
اینطرف نیز باید خدمتیکه مقابل آن دو اسم پاک نهاده اند به پنجاه عدد معدود باشد مگر
دانی که تعدد شیون و تجدد افعال اسماء حسنی اگر بظهور می آید بواسطهٔ زمانه بظهور می آید چنانچه از
مراعات ساعات که بگذشت بشناخته باشی و بدینوجه به یقین می پیوندد که این تعدد و آنهم تا
پنجاه درحقیقه از اوصاف زمانه است نه اوصاف اسماء حسنی درین بحث از اسماء حسنی فقط دو اسم
مالک و جمیل بکار آمده و دانی که تعداد آن باعتبار ذات چه قدر است و اگر ازین مرتبه هم
نظر بالا کنیم مالک و جمیل در اسم حمید مجتمع میشوند و آنجا این تعدد هم بوحدة می انجامد بالجمله این
تعداد اگر بهم رسیده از زمانه بهم رسیده و سرمایهٔ این مقدار اگر هست همین تعدد و تجدد ساعات
و انصاف آنهاست چنانچه از عنوان این تحریر هویداست اندرین صورة اگر اختصار
پنجاه به پنج کرده باشند چنانچه فرموده هی خمس و خمسون اختصار پنجاه وقت به پنج وقت فرموده
باشند نه آنکه پنجاه رکعة را به پنج رسانیده باشند تا عاقلی درحیرت افتد که اینجا پنجاه رکعة بیا زده
رکعت آورده اند نه آنکه پنجاه رکعت را به پنج رکعت سپرده اند و شرح معمار ثانی این است چنانکه
تکثر اطراف نسبت واحده موجب تکثر احکام نسبت میشود چنانچه گذشت همچنین وحدت اطراف
نسبتین با نسبت اگر از یک جنس باشند موجب اتحاد احکام و وحدة آثار نسب میگردد میدانی که
اگر در نمازی دو سهو یا زیاده کند سجدة السهو از قدر خود نیفزاید در یک رمضان اگر دو فعل
موجب کفاره کرد کفاره بجا آوردن خواهد یک کفاره کافیست دو سرقه موجب قطع کرده اگر
گرفتار آید یک دست او باید برید علی هذا القیاس وجه این ادغام و اندماج بجز این
چیست که منسوب واحد است اگرچه نسب متعدد گردیده اند اعنی فاعل همون یک است اگرچه
افعال کثیره بر روی کار آورده و عتق همه غلام از اعتاق احد الشریکین نیز بهمین طرف
رو دارد و تفصیل این اجمال اگر هوس داری بشنو که هر فعل را از مرتبهٔ قوة که در فاعل باشد

ناگزیرست این نمی توان شد که بے اعانت مرتبہ بالقوة مرتبہ بالفعل بفعلیة آید بهر این دعو
چه حاجت که دلیلی بر نگاریم که پیش اهل علم بمرتبهٔ بدیهیات رسیده بلکه نزد اهل عقل خود از
بدیهیات است پس هر فعلیکه از یک جنس باشد یا گویی منشار آن این مرتبه بالقوة باش
فاعل آن همین یک قوة است و پس گو در بادی الراے مرد صاحب قوة را نیز فاعل نا
نهند یا بطور تعبیر عنوانے صفت دیگر را از صفات صاحب قوة در بیان آورده نسبة فاعلی
کنند مثلاً گویند کتب القائم او فهم القاعد و امثال ذلک بظاهر نظر درین امثله نسبة فاعلیة
این افعال بصفاتے کرده اند که در تحقیق این افعال هیچ مدخلی ندارند انچه در تحقیق این افعال
دخیل است قوتے و ملکهٔ دگر است و فاعل درحقیقة همان ست نه این اوصاف عنوانی بال
اگر افعال از یک جنس نباشند باز نتوان گفت که این همه فروع از یک اصل بر آمده اند
چنانکه هر فعل را ضرور است که از قوتے بر آمده باشد که اعتماد آن بر آن باشد و قیام آن
بدان همچنین ضرور است که اگر افعال یک فاعل از یک جنس نباشند ملکات و قواء آن
نیز مختلف الاجناس باشند یک ملکه و یک قوة مخرج افعال مختلفة الاجناس نتواند شد ورنه لاز
آید که وحدة ملکات اعتباری باشد که در زیر پردهٔ آن اعتبار مصادیق متنوعه نهفته
چه بدیهی است که خروج حرکتی ست از جانبی بجانبی پس اگر افعال مختلفه از یک ملکه خارج
لازم آید که متحرکات مختلفه از یک مبدا که همان ملکه است بر آمده اند اول در انجا بوده
و پس از ان رو به بیرون موده اند اکنون بگو که آن وحدة کجاست و آن وحدة کوا
این سخن را بوجه ابلهی ابلهانه یا ابله فریب دانسته و بدولت منجمله که اطلاق خروج در حقیقة
تجوز است نه تحقیق تا برین بنا اول وجود خارج در مخرج لازم آید چه افعال را نتوان
گفت که اول در ملکه و قوة موجود بودند وجود آن همین فعلیة است که معبر بمرتبه بالفعل
میشود جوابش اینست که مراد ما از مرتبهٔ ملکه و قوة وجود صفتی است بجانب موصوف
و از مرتبه فعلیة تعدی و عروض آن بر معروض که موصوف بالعرض است و میدانی که

معروض را که موصوف بالعرض باشد موصوفی باید بالذات و حرکتی باید که بوسیلهٔ
آن صفت موصوف بالذات باو رسد و حرکات از هر قسم که باشند هر چند ماهیت واحده دارند
اما اختلاف اجناس آن در محاورات اهل علم همین اختلاف متحرکات آنهاست نه بینی که
حرکت را بکم و کیف نسبة داده انواع جداگانه قرار میدهند میگویند حرکت کمی و حرکت کیفی
وغیر ذلک اکنون بشنو که اگر ملکات متعدده در شخصی فراهم آیند و مصدر افعال مختلفه شوند
بظاهر اگرچه فاعل واحدست هم منسوب الیه شخص هم منسوب الیه و فاعل هر یک از افعال جداگانه
ملکهٔ ایست جدا و قوتی ست ممتاز و بدین سبب بیقین میدانیم که نسب بهمه وجوه
از یک دیگر ممتاز اند پس شاید که آثار یک دیگر مدغم و منسلج شده رنگ وحدة بگیرند مثلاً شخصی
هم زنا کرد و هم چیزی بدزدی برد احکام این دو فعل که جداگانه هستند هم منسلج نخواهند
شد لهذا ضرور است که هم بتازیانه ها لشایعه بیفشارند و هم پنجهٔ او را از رسغ او برآرند
نه اینکه بیکی ازین دو قناعة کنند و بگذارند وجهش همین است که منسوب الیه متعدد است
نه واحد قوة زنا قوتی ست جدا و ملکه سرقه ملکهٔ ایست علاحده هر دو جا چیز واحد نیست که
موجب وحدة احکام شود مگر در افعال متحدة الجنس نیز اگرچه ملکهٔ واحد باشد وقت صدور
فعل ملکه را بنسبة منسوب خود محلی و مقامی میباشد که هر عروض آثار نسبة نظر بر آن محل و مقام
ضروریست علی الاطلاق کیف ما اتفق قطع نظر از آن محل و مقام آن آثار را باو راجع
نشناسند مثلاً سنگی بر فرشی زیر سایه بانی اگر نهاده باشد آن سنگ را هر عروض فوقیة
بنسبة زمین و برای عروض تحتیة بنسبة سائبان ضرور است که در همان حیز و مکان بماند که
بود اگر بالفرض از انجا کشیده بیرون برند نه آن فوقیة بدست ماند و نه آن تحتیة بجای
خود وجهش بجز این چیست که آن محل و آن مکان از دست رفت اکنون بشناس
که در اعتاق بطور مذکور همین علة است که غلام را بنسبة مالکان خود مقامی و محلی میباشد
که تا بقرار آن در آن مقام همه را نسبة مالکیة باو درست میماند و خروج آن از آن مقام